وزارت معارف

دری

صنف دوم



دری صنف دوم

ت	پ	ب	ا	آ
خ	ح	چ	ج	ث
ژ	ز	ر	ذ	د
ط	ض	ص	ش	س
ق	ف	غ	ع	ظ
ن	م	ل	گ	ک
	ی	ء	ه	و

سال: ۱۳۹۸هـ . ش.



سرود ملی

دا وطن افغانستان دی
کور د سولې کور د تورې
دا وطن د ټولو کور دی
د پښتون او هزاره وو
ورسره عرب، گوجر دي
براهوي دي، قزلباش دي
دا هېواد به تل ځلېږي
په سینه کې د آسیا به
نوم د حق مو دی رهبر

دا عزت د هر افغان دی
هر بچی یې قهرمان دی
د بلوڅو د ازبکو
د ترکمنو د تاجکو
پامیریان، نورستانیان
هم ایماق، هم پشه یان
لکه لمر پر شنه آسمان
لکه زړه وي جاویدان
وایو الله اکبر وایو الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم



وزارت معارف

دری

صنف دوم

سال: ۱۳۹۸ هـ . ش.

مشخصات کتاب

مضمون: دری

مؤلفان: گروه مؤلفان کتاب‌های درسی دیپارتمنت زبان و ادبیات دری

ویراستاران: اعضای دیپارتمنت ویرایش (ایدیت) زبان و ادبیات دری

صنف: دوم

زبان متن: دری

انکشاف دهنده: ریاست عمومی انکشاف نصاب تعلیمی و تألیف کتب درسی

ناشر: ریاست ارتباط و آگاهی عامهٔ وزارت معارف

سال چاپ: ۱۳۹۸ هجری شمسی

مکان چاپ: کابل

چاپخانه:

ایمیل آدرس: curriculum@moe.gov.af

این کتاب با همکاری و حمایت پروژهٔ (اطفال افغان می‌خوانند) تدوین گردیده است.

پیام وزیر معارف

اقرأ باسم ربک

سپاس و حمد بیکران آفریدگار یکتایی را که بر ما هستی بخشید و ما را از نعمت بزرگ خواندن و نوشتن برخوردار ساخت، و درود بی‌پایان بر رسول خاتم- حضرت محمد مصطفی ﷺ که نخستین پیام الهی بر ایشان «خواندن» است.

چنانچه بر همه‌گان هویداست، سال ۱۳۹۷ خورشیدی، به نام سال معارف مسمی گردید. بدین ملحوظ نظام تعلیم و تربیت در کشور عزیز ما شاهد تحولات و تغییرات بنیادینی در عرصه‌های مختلف خواهد بود؛ معلم، متعلم، کتاب، مکتب، اداره و شوراهای والدین، از عناصر شش‌گانه و اساسی نظام معارف افغانستان به شمار می‌روند که در توسعه و انکشاف آموزش و پرورش کشور نقش مهمی را ایفا می‌نمایند. در چنین برهه سرنوشت‌ساز، رهبری و خانوادهٔ بزرگ معارف افغانستان، متعهد به ایجاد تحول بنیادی در روند رشد و توسعه نظام معاصر تعلیم و تربیت کشور می‌باشد.

از همین‌رو، اصلاح و انکشاف نصاب تعلیمی از اولویت‌های مهم وزارت معارف پنداشته می‌شود. در همین راستا، توجه به کیفیت، محتوا و فرایند توزیع کتاب‌های درسی در مکاتب، مدارس و سایر نهادهای تعلیمی دولتی و خصوصی در صدر برنامه‌های وزارت معارف قرار دارد. ما باور داریم، بدون داشتن کتاب درسی باکیفیت، به اهداف پایدار تعلیمی در کشور دست نخواهیم یافت.

برای دستیابی به اهداف ذکرشده و نیل به یک نظام آموزشی کارآمد، از آموزگاران و مدرسان دلسوز و مدیران فرهیخته به‌عنوان تربیت کننده‌گان نسل آینده، در سراسر کشور احترامانه تقاضا می‌گردد تا در روند آموزش این کتاب درسی و انتقال محتوای آن به فرزندان عزیز ما، از هر نوع تلاشی دریغ نورزیده و در تربیت و پرورش نسل فعال و آگاه با ارزش‌های دینی، ملی و تفکر انتقادی بکوشند. هر روز علاوه بر تجدید تعهد و حس مسؤولیت پذیری، با این نیت تدریس راآغاز کنند، که در آیندهٔ نزدیک شاگردان عزیز، شهروندان مؤثر، متمدن و معماران افغانستان توسعه یافته و شکوفا خواهند شد.

همچنین از دانش آموزان خوب و دوست داشتنی به مثابه ارزشمندترین سرمایه‌های فردای کشور می‌خواهم تا از فرصت‌ها غافل نبوده و در کمال ادب، احترام و البته کنجکاوی علمی از درس معلمان گرامی استفادهٔ بهتر کنند و خوشه چین دانش و علم استادان گرامی خود باشند.

در پایان، از تمام کارشناسان آموزشی، دانشمندان تعلیم و تربیت و همکاران فنی بخش نصاب تعلیمی کشور که در تهیه و تدوین این کتاب درسی مجدانه شبانه روز تلاش نمودند، ابراز قدردانی کرده و از بارگاه الهی برای آن‌ها در این راه مقدس و انسان‌ساز موفقیت استدعا دارم.

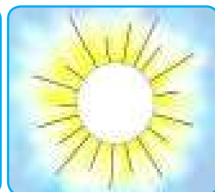
با آرزوی دستیابی به یک نظام معارف معیاری و توسعه یافته، و نیل به یک افغانستان آباد و مترقی دارای شهروندان آزاد، آگاه و مرفه.

دکتور محمد میرویس بلخی

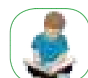
وزیر معارف

فهرست




آ غاز	آغاز
آ فـ ـريـد	آفريد
آفـ ـتاب	آفتاب
آسـ ـمان	آسمان



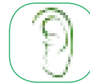
خُدای مِهربان

خُـدای مِهربانـم! کارهایَـم را بـا نـام تـو آغـاز می کنـم. تو، آفَرینندهٔ آسـمان‌ها و زَمیـن اَسـتی. از تو شـکر گـزارم.



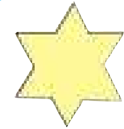
به صنفِ دوم کامیاب شُدَم.
خُدایا! از تو یاری می‌خواهَم.
خدایا! ذِهنَم را روشن گردان.
خُدایا! با مِهربانی تو می‌توانم
خدمت‌گارِ کِشوَرَم باشَم.





آ



ـا

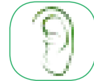


ـا

آفَرید	آ فَـ ـرید
کامیاب	کامـ ـیاب
پَیدا	پَیـ ـدا
دوستان	دوسـ ـتان



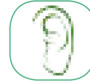
خُدای مِهربان

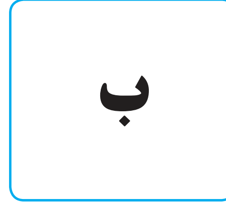


صَحنِ مکتب

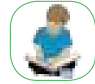


 نوشتن 

کِـ ـتاب	کِتاب
جَـ ـواب	جَواب
ثَـ ـواب	ثَواب
خَـ ـراب	خَراب

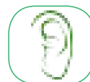
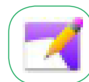


پیامبر ما ﷺ

بهاره به مکتب رفت. او از مُعَلِّمِ خود پرسید: پیامبرِ ما دارای چه صفت‌ها بود؟ مُعَلِّم با لَبخَند گفت: پیامبرِ ما حضرتِ مُحمّد ﷺ است. پیامبرِ ما اَخلاقِ نیکو داشت. او کودکان را دوست داشت. او همه را به آموختن علم تشویق می کرد.







ب	
ـبـ	
ـب	

بِسیار	بِسـ ـیار
لَبخَند	لَبـ ـخَند
نَجیب	نَـ ـجیب
پیامبر	پـ ـیامـ ـبر



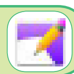
پَیامبرِ ما ﷺ





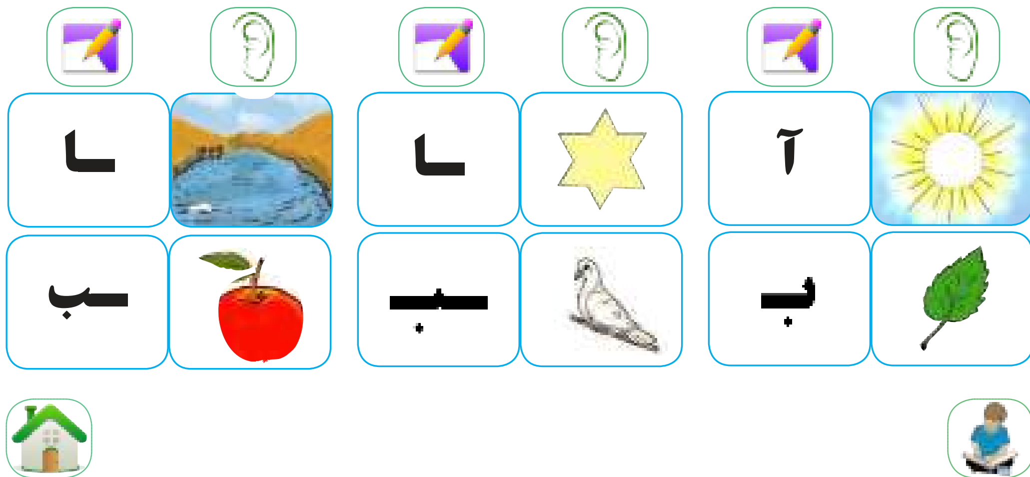
صَحنِ مکتب





نوشتن



۱. خدایا! از تو ـــــ می‌خواهم. (روشن، یاری)

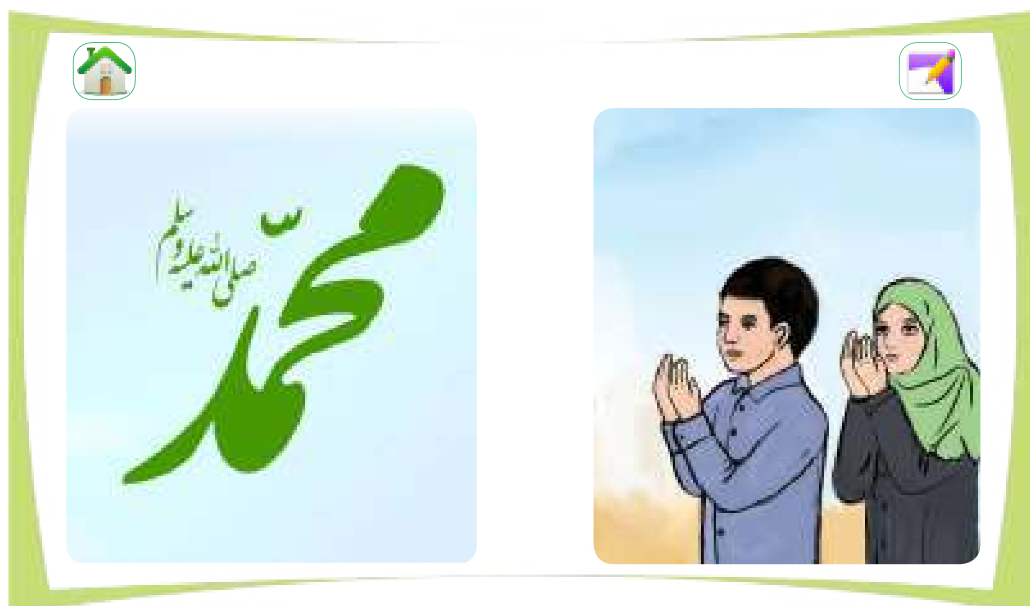
۲. تو آفرینندهٔ ـــــ و زمین استی. (مکتب، آسمان‌ها)

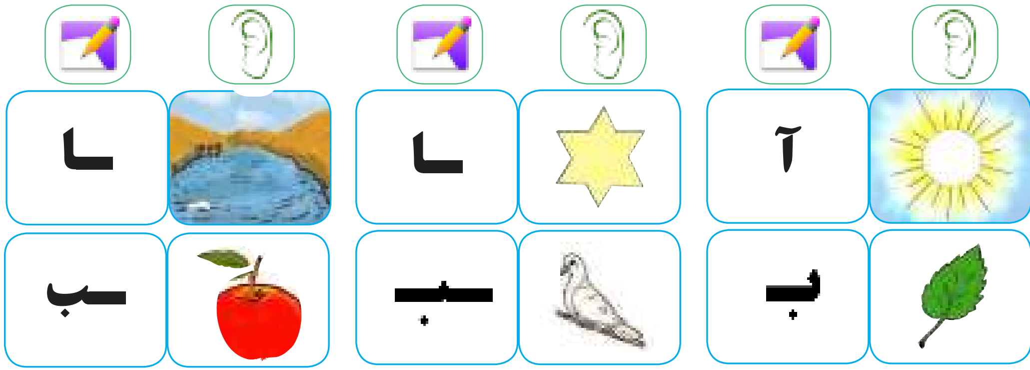
۳. پیامبر ما اخلاقِ ـــــ داشت. (نیکو، پیامبر)

۴. پیامبرِ ما ـــــ است. (اخلاق، حضرتِ محمد ﷺ)



خُدای مِهربان





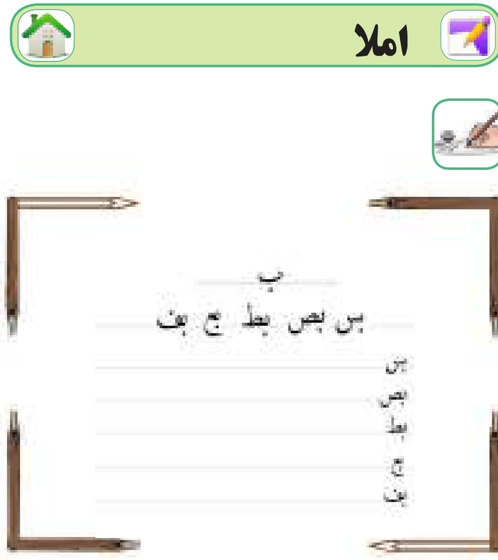
هجا

آفتاب	آفـ ـتاب	آستِین	آسـ ـتِین
آسمان	آسـ ـمان	کبوتر	کـ ـبو تر
آسیاب	آسـ ـیاب	بِشنَوَم	بِشـ ـنَـ ـوَم

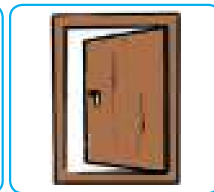
پیامبرِ ما ﷺ

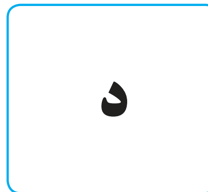


املا

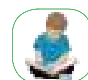




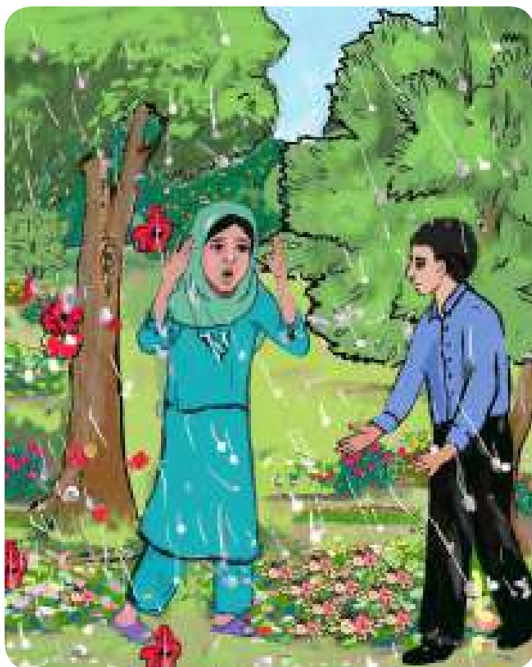


فـر هـاد	فرهاد
آ باد	آباد
فر یاد	فریاد
مُـ ـراد	مُراد

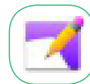


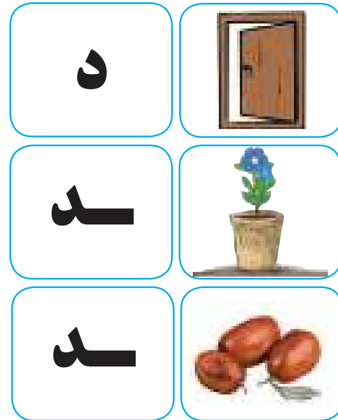
بهار

روز بهاری بود. دیبا با برادرش مُراد، طرفِ خانه می‌رَفتند. ناگهان ژاله بارید. ژاله، گُل‌ها و شُکوفه‌ها را پَرپَر کرد. دیبا ناراحت شد. مُراد گفت: ناراحت نباش! گُل‌ها دوباره می‌شُکُفَند و هوا خوشبو می‌شود. دیبا از شَنیدنِ حرفِ مُراد خوشحال شد.







دیدن	دیـ ـدن
شَنیدَن	شَـ ـنیـ ـدَن
سِنجد	سِنـ ـجد
احمد	احـ ـمد

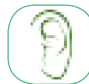
 بهار

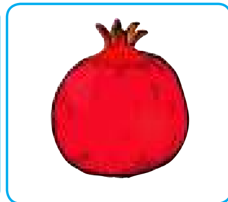
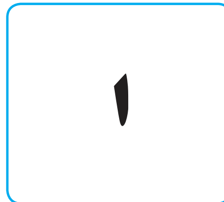


باغبانِ مهربان

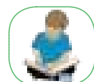


 نوشتن 

اَبـ ـلَق	اَبلَق
اَ نار	اَنار
اِیستـ ـگاه	اِیستگاه
اُ تو	اُتو



مهربانی

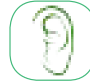
سه خَرگوش، در یک باغ زنده‌گی می‌کردند. آن‌ها اَبلَق، اَبری و سَفید نام داشتند. اَبری و اَبلَق، با هم قهر بودند.

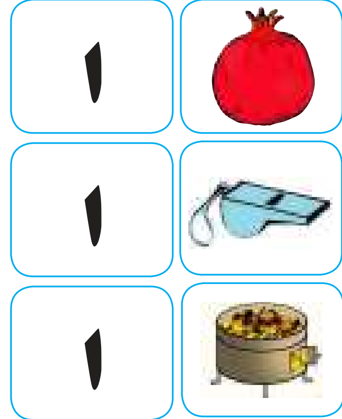


روزی سَفید گفت: باید با یک‌دیگر مهربان باشیم. لَبخند بِزَنیم. هم‌دیگر را دوست داشته باشیم.

اَبلَق و اَبری، وَعده کردند که دیگر قهر نکنند.





اَنار	اَ نار
اَنور	اَنـ ـور
اِنتِظار	اِنـ ـتِـ ـظار
اُتاق	اُ تاق

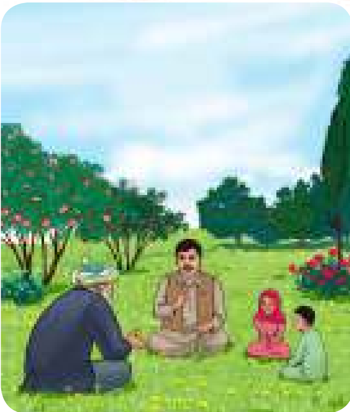


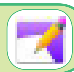
مهربانی



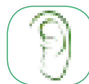
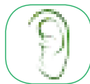


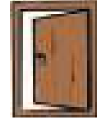
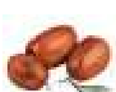
باغبانِ مهربان

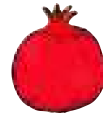


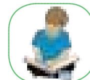
 نوشتن 



 د |  ـد |  ـد

 ا |  ا |  ا



۱. ناگهان ـــــ بارید. (گُل‌ها، ژاله)

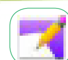
۲. گُل‌ها می‌شکُفند و هَوا ـــــ می‌شود. (خوشبو، برگ)

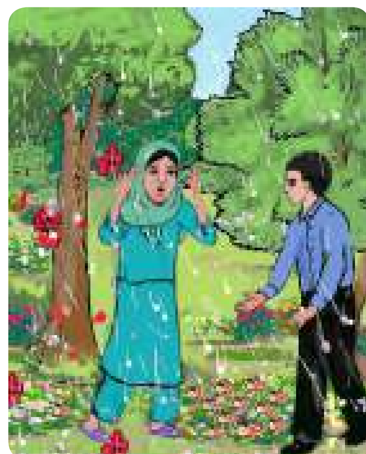
۳. اَبلَق و اَبری، باهم ـــــ بودند. (قهر، سَنگ)

۴. هم‌دیگر را ـــــ داشته باشیم. (درخت، دوست)

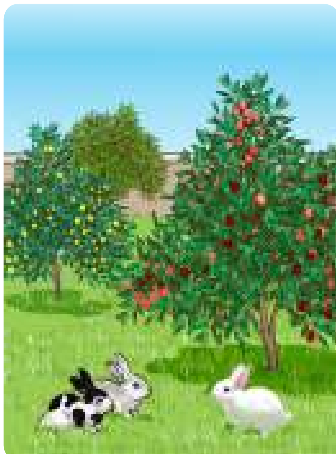


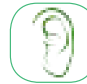
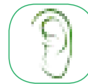
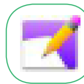
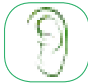
بهار

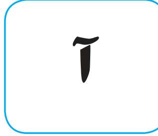


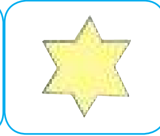


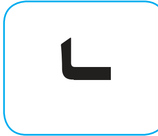


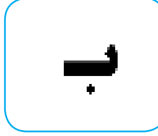


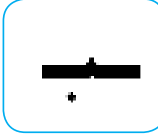
     

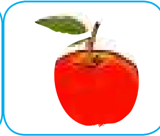
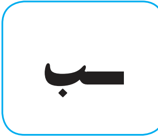
 



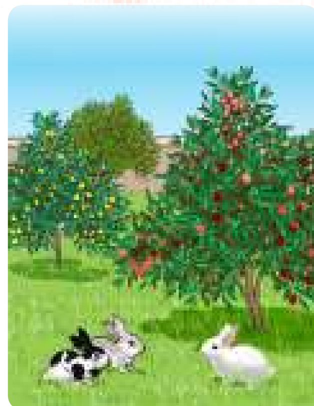
هجا



آفَرید	آ فَـ ـرید	کامیاب	کامـ ـیاب
آسمان	آسـ ـمان	کَبوتر	کَـ ـبو تر
آسیاب	آسـ ـیاب	بهار	بـ ـهار



مهربانی

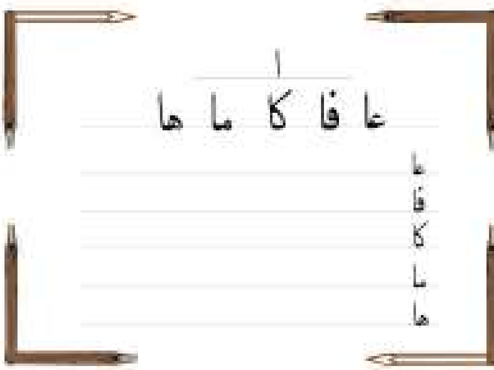




املا

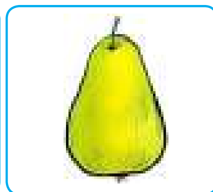
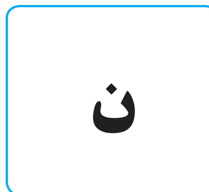




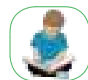






رَ وان	رَوان
با ران	باران
زَ نان	زَنان
نا گـ ـهان	ناگهان



باران

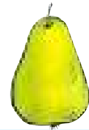
یـک روز تابسـتان بـود. نَویـد و نـادِر تـوپ بـازی می کردنـد. ناگهـان بـاران باریـد. نَویـد گفـت: لِباس‌هایـم، تَـر شـد. نـادِر گفــت: بــاران رحمــتِ خُداونــد جلّ جلاله اســت.



بـاران هـوا را پـاک می‌سـازد.
نَویــد و نــادِر مصــروفِ توپ‌بــازی شــدند.
آن‌ها بـا صدای بلنـد گفتند:
بِبـار، بِبار، بـارانِ عزیز!



	نـ
	ـنـ
	ـن

نَرگِس	نَر گِس
عینک	عیـ ـنک
سَرزَمین	سَر زَ مین
چَپَن	چَـ ـپَن

 باران



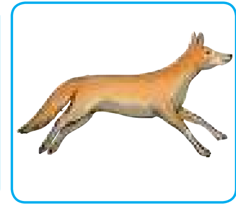
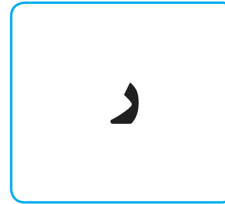
نظافتِ خانه



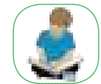
 نوشتن 





رو یا	رویا
پَـ ـدر	پَدر
مَـ ـزار	مزار
بـ ـرا در	برادر



رویا و گُلِ سُرخ

روزهـای اولِ سـال بـود. رویا در صنف ناراحت نشسـته بـود. مُعَلِّم پرسـید: دُختـرم! چرا ناراحت اسـتی؟



رویـا گفـت: پـدرم مـا را بـه میلـهٔ گُلِ سـرخ نبُـرد.

مُعَلِّـم گفـت: رویاجـان! ناراحـت نباش.شـایـد سـالِ آینـده بِرَویـد.

در هـر نَـوروز مـردم بـه میلـهٔ گُلِ سُـرخ میرَوَنـد.






ر	
ـر	
ر	




روباه	رو باه
خُرما	خُر ما
دُختر	دُخـ ـتر
بازار	با زار

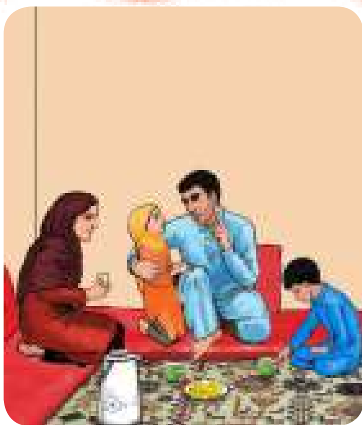


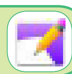
رویا و گُلِ سُرخ





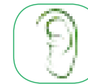
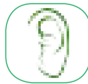
نظافتِ خانه



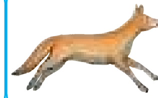


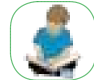
نوشتن



 نـ  ـنـ  ـن

 ر  ـر  ر



۱. ناگهان ـــــــ بارید. (سرخ، باران)

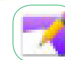
۲. نَوید و ـــــــ توپ بازی می‌کردند. (کوه، نادِر)

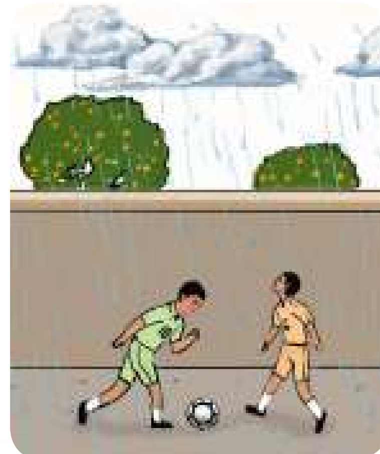
۳. پدرم ما را به ـــــــ گُل سُرخ نَبُرد. (میلهٔ، خزان)

۴. شاید سال ـــــــ بروید. (گُل، آینده)



باران









آ	ب	د	ا
ـا	ـبـ	ـد	ا
ـا	ـب	ـد	ا

هجا

آسیاب	آسـ ـیاب	اَنار	اَ نار
بَهار	بَـ ـهار	اَلماری	اَلـ ـما ری
دیبا	دیـ ـبا	آهو	آ هو

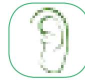
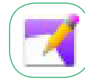
املا

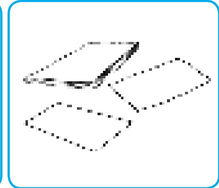
ر

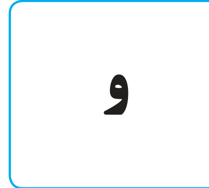
بر جر سر صر طر

بر
جر
سر
صر
طر

رویا و گل سرخ

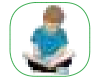
   





و

دا رو	دارو
ابـ ـرو	ابرو
کـ ـدو	کدو
کنـ ـدو	کندو



کُمَک با دیگران

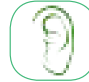
بابا دیگر راه رَفته نمی‌توانست. او نشته بود تا کسی او را کُمَکِ کند. وَلید و ویدا، مُتوجِه شدند. رفتند دست‌های بابا را گرفتند.

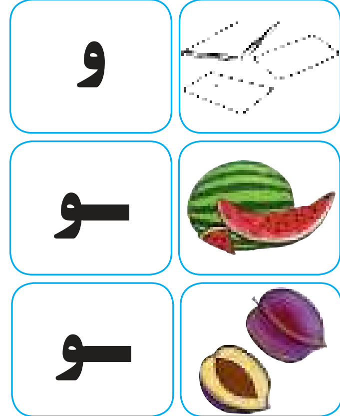


بابا لَبخَند زد و تَشَکُر کرد.

آن‌ها گفتند: باباجان! قابلِ تَشَکُر نیست. پدرم همیشه می‌گوید: «چو ایستاده‌ای دَستِ اُفتاده گیر».

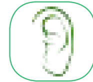




وَرَق	وَ رَق
تَربوز	تَر بوز
آلو	آ لو
مَحبوبه	مَحـ ـبو به

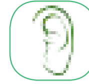
 کُمَک با دیگران



کُمَک و همکاری

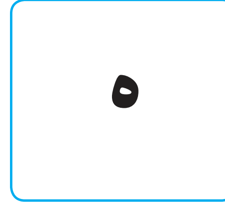


 نوشتن 

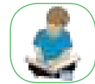








نا دِ ره	نادِره
بـ ـها ره	بهاره
ایسـ ـتا ده	ایستاده
اُفـ ـتا ده	اُفتاده



دَریاچه

هَدیه با برادرش هارون، کِنارِ دَریاچه آمدند. وارِث این تَرانه را می‌خواند:

دَریاچه آبی‌رنگ است — پُر ماهی و نِهَنگ است
آبَش همیشه جاری — بر زیر و روی سنگ است
از این هوای پاکش — لِذت بِبَر قشنگ است



آن‌ها روز خوبی داشتند. از هوای پاک و تَرانه لذت بردند.



هـ	ـهـ
ـه	

هارون	ها رون
گَهواره	گَهـ ـوا ره
هَوا	هَـ ـوا
بَقه	بَـ ـقه

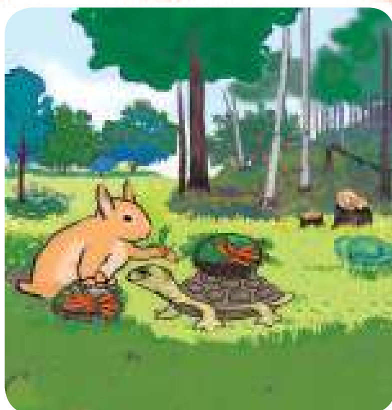


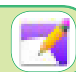
دریاچه





کُمَک و همکاری

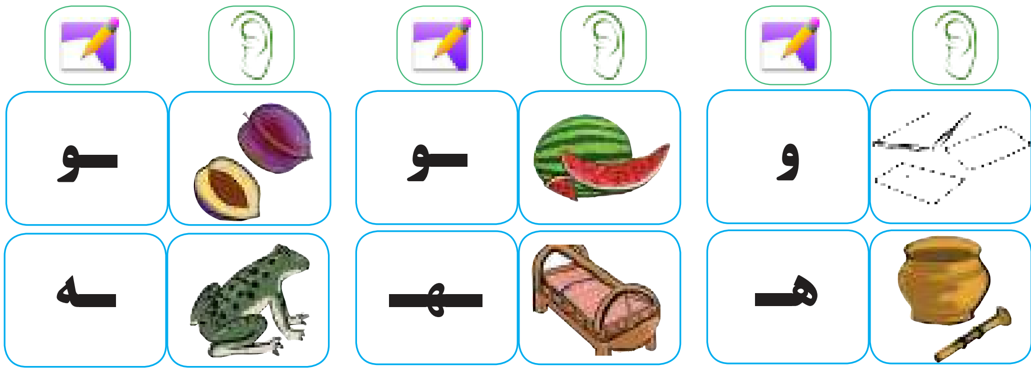


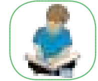


نوشتن









۱. وَلید و ویدا ــــــــ شدند. (مُتَوجه، کتاب)

۲. چو اِیستاده‌ای دستِ ــــــــ گیر. (باغ، اُفتاده)

۳. وارِث این ــــــ را می‌خواند. (تَرانه، بخوانید)

۴. دریاچه ــــــ است. (گل، آبی‌رنگ)

 کُمَک با دیگران









ـن	ـنـ	ـنـ
ر	ـر	ر
ـد	ـد	د
ا	ا	ا

هجا

رانده	را ـنـ ـده	نارنج	نا رنج
نَیشَکَر	نَیـ ـشَـ ـکَر	دیبا	دیـ ـبا
پِسران	پِـ ـسـ ـران	اِمتِحان	اِمـ ـتِـ ـحان

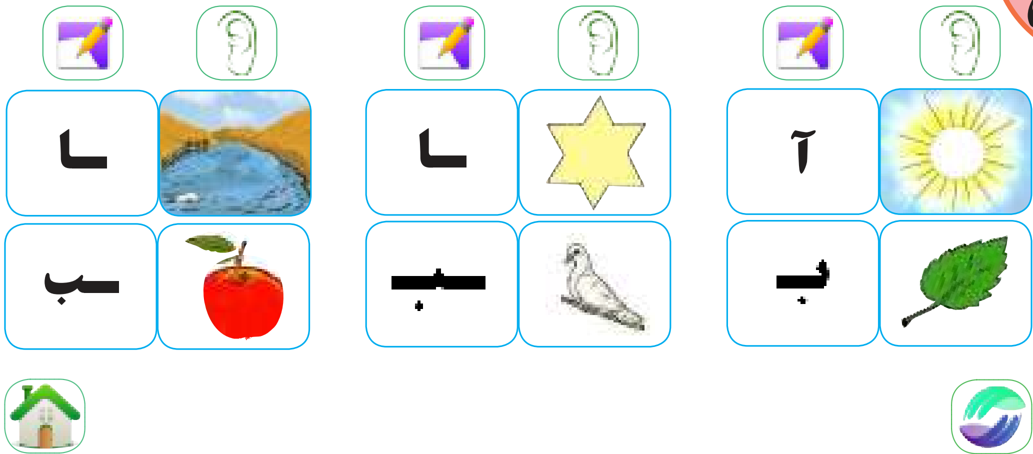
دریاچه

املا

ه ه

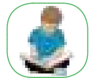
ماه هاهب هج هر

ماه
ها
هب
هج
هر



آ هو	آهو
در یا	دریا

مکـ ـتب	مکتب
بَـ ـلَد	بَلَد



مَن می‌توانم

روزهای اولِ مکتب، به صِنف رَفتَم. همه درس می‌خواندند. من فِکر می‌کردم که نمی‌تَوانَم درس بخوانم. کوشش کردم. دیدم که می‌توانم درس بخوانم. اکنون مثل دیگران خوانده می‌توانم.

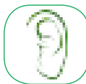


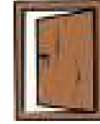
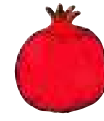
حالا هَمیشه می‌گویم: «می‌تَوانَم».

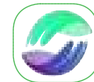
نمی‌گویم: «نَمی‌تَوانَم».

با اِین باور، من بِهتَرین اَستَم. شما چِطور؟



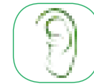
     

	د		ـد		ـد
	ا		ا		ا

دِیبا	دِیـ ـبا	اَبلَق	اَبـ ـلَق
دیدَن	دیـ ـدَن	اُجاق	اُ جاق

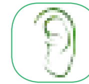
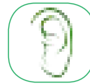
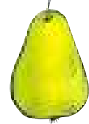
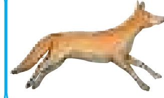
 من می‌توانم

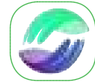


رفتارِ خوب



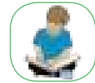
 نوشتن 

					
	نـ		ـنـ		ـن
	ر		ـر		ر





نَر گِس	نَرگِس	تَـ ـشَـ ـکُر	تَشَکُر
چَـ ـپَن	چَپَن	شا گِر دان	شاگِردان



اِحتِرام

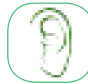
نَوید بِرادرِ نَرگِس است. آن‌ها شاگِردان با ادب استند. وقتی کسی برای‌شان چیزی می‌دهد، می گویند: تَشَکُر.

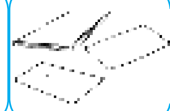
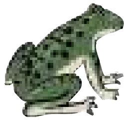


اگر چیزی را به کسی می‌دهند، می گویند: بِفَرمایید! آن‌ها بِدونِ اجازه، جایی نمی‌رَوَند.

اگر اِشتِباهی می کُنند، می گویند: بِبَخشید. آن‌ها همیشه به بزرگان سلام می‌دهند.



	و		ـو		ـو
	هـ		ـهـ		ـه

وَلید	وَ لید	گَهواره	گَهـ ـوا ره
ویدا	ویـ ـدا	هَمراه	هَمـ ـراه

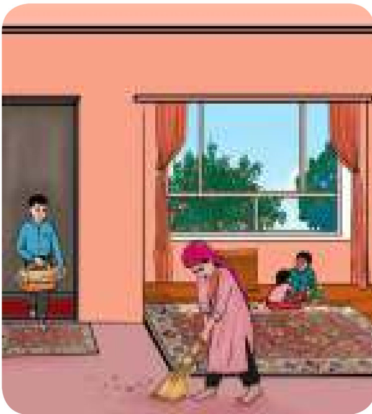


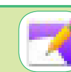
اِحتِرام





رفتارِ خوب

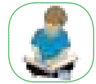




نوشتن

ـا		ـا		آ	
ـب		ـبـ		بـ	
ـد		ـد		د	
ا		ا		ا	



۱. همه ـــــ می‌خوانند. (قلم، درس)

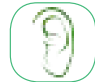
۲. حالا همیشه می‌گویم: ـــــ. (می‌توانم، کوه)

۳. آن‌ها شاگردانِ ـــــ استند. (سَنگ، بااَدَب)

۴. آن‌ها همیشه به بزرگان ـــــ می‌دهند. (سلام، دریا)

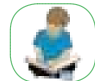


مَن می‌توانم

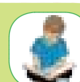



۱	پ	(ن)	ـگ	عـ
۲	ـن	ـطـ	(ا)	ـر
۳	ز	هـ	ـبـ	ر
۴	ه	ذ	ل	ـس

۵	ـلـ	ـهـ	جـ	د
۶	ر	مـ	و	ـد
۷	قـ	ـبـ	ـسـ	حـ
۸	آ	خـ	ل	ـو



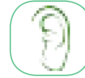

۱	۲	۳	۴	۵	۶
هلال	آب	کار	کتاب	تاک	کوتاه
بره	(سیب)	صفا	جواب	پاک	روباه
(ستاره)	لیمو	انار	ثواب	ناک	خرما
رمه	کباب	بازار	آفتاب	عینک	ماما


احترام

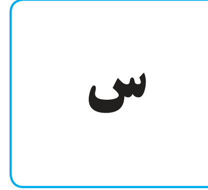



املا

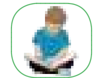






سِـ ـپاس	سِپاس
اَلـ ـماس	اَلماس
خُـ ـروس	خُروس
عَـ ـروس	عَروس



همسایه

سارا شنیده بود که: «از صَد خویش، یک هَمسایه پیش».
روزی از مادَرَش پرسید: چگونه هَمسایه پیش‌تر از دوستان ما است؟ مادرش قصه‌یی گُفت: سایره و کبوتر، همسایه بودند. برفِ زمستان خانهٔ سایره را ویران کرد. کبوتر آمد و سایره را به خانهٔ خود بُرد. سایره گفت: «از صَد خویش، یک هَمسایه پیش».
سارا گُفت: حالا فهمیدم.



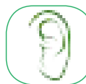


 ســ
 ـســ
 ـس

سَودا	سَو دا
سَمیر	سَـ ـمیر
مَسکه	مَسـ ـکه
اِدریس	اِد ریس

 همسایه

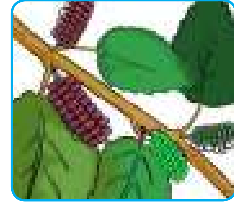


پیرمردِ هَمسایه



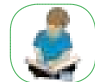
 نوشتن 



ت

شاه تـوت	شاه‌توت
قُـ ـروت	قُروت
نَـ ـبات	نَبات
حَـ ـیات	حَیات



صُلح

تمنا این تَرانه را می‌خواند.

صُلح بهاریست، بهار آوَرَد   رَونق و شادی هـزار آوَرَد

مادرش گُفت: عزیزم! بیت‌های دیگر آن‌را می‌دانی؟

تمنا گُفت: نَخَیر مادرجان!

مادرش گُفت: بگذار من بَرایَت بخوانَم:

صُلح بود شَرشَرهٔ جوی آب

صُلح هَماهَنگِ پُر از آب و تاب

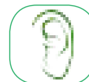
صُلح شَکَـــــرخندِ لبِ کودکان

صُلح هَماهَنگِ دلِ مادران



هردو، لَذّت بردند و تَرانه را باربار خواندند.



تـ	
ـتـ	
ـت	

توت	تو ت
تَشنه	تَشـ ـنه
کتاب	کـ ـتاب
حِکایت	حِـ ـکا یت



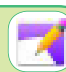
صُلح





پیرمردِ هَمسایه

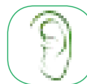
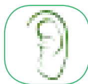


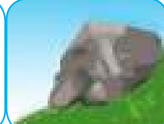
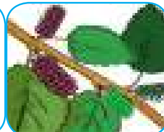
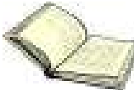
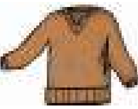


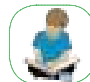
نوشتن





	سـ		ـسـ		ـس
	تـ		ـتـ		ـت



۱. سایره و کبوتر______ بودند. (هَمسایه، دانه)

۲. از صد خویش، یک______ پیش. (جَواری، هَمسایه)

۳. تَمنا، این______ را می‌خواند. (تَرانه، مکتب)

۴. هردو لَذَّت بردند و تَرانه را____ خواندند. (تَمنا، باربار)



هَمسایه





نـ		ـنـ		ـن	
ر		ـر		ر	
هـ		ـهـ		ـه	
و		ـو		ـو	



هجا



راننده	را نـ نـ ـده	هاوَن	ها وَن
نَیشَکَر	نَیـ ـشَـ ـکَر	وَرَق	وَ رَق
ترازو	تـ ـرا زو	گَهواره	گَهـ ـوا ره



صلح





املا



ت

بت جت ست عت لت

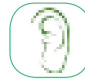
بت

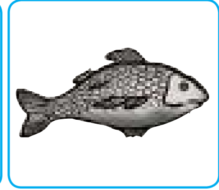
جت

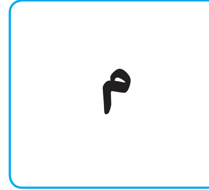
ست

عت

لت

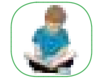
   





م

سَـ ـلام	سَلام
غُـ ـلام	غُلام
رَ سام	رَسام
عَـ ـزیـ ـزَم	عَزیزَم



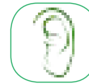
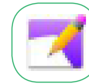
پول افغانی

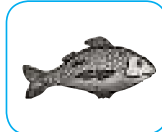
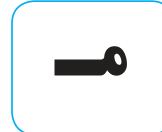
روزی مسعود در موتر نشسته بود. راننده کرایه خواست. مسعود پول‌هایش را از بکس‌جیبی بیرون آورد. راننده گفت: بسیار کار خوبی کردی. مسعود گفت: پول، سرمایهٔ ملی کشورِما است. اگر خَراب شود به اقتصاد ما ضَرَر می‌رسد. ما باید پول‌های خود را خوب نگهداریم.

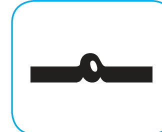


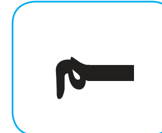
راننده گفت: آفرین! من هم پول‌هایم را خوب نگه‌می‌دارم.



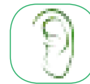
 

موزه	مو زه
سَمارُق	سَـ ـما رُق
شَلغَم	شَلـ ـغَم
سرمایه	سر ما یه



پولِ افغانی



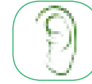
طِفلَکِ حرف‌شِنَو

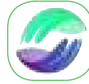




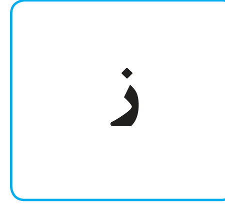
نوشتن





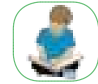






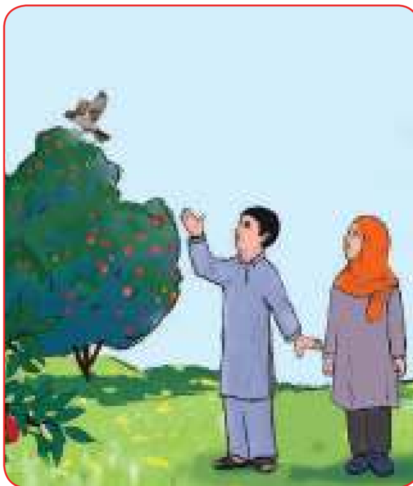
ز

نو روز	نوروز
هَمـ ـراز	هَمراز
آ غاز	آغاز
پَر واز	پَرواز



آزادی

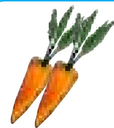
روزی زُهره و زاهِد در باغچه قدم می‌زدند. گُنجشکی را دیدند که بالَش شکسته بود. آن‌ها بال گُنجِشک را با تِکه بستند. زُهره گفت: به گُنجِشک قَفَس بسازیم.



زاهِد قبول نکرد و گفت: آزادش می کنیم؛ اما گُنجِشک پَرواز نتوانست. پس از چندی گُنجِشک پَرواز کَرد. زُهره و زاهِد خوشحال شدند و گفتند: آزادی حقِ هر موجود است.



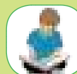
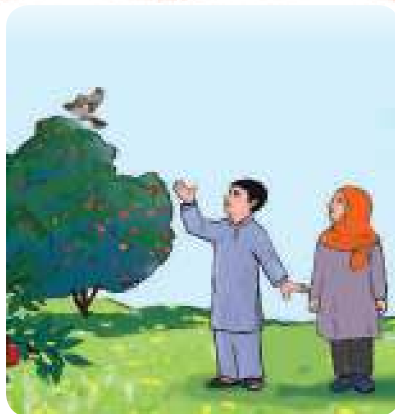



	ز
	ـز
	ـز




زَردَک	زَر دَک
بُزغاله	بُز غا له
هرگز	هر گز
نَیزه	نَیـ ـزه

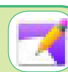
آزادی

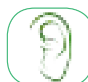
طِفلَکِ حَرف‌شِنَو

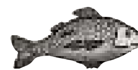
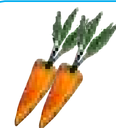
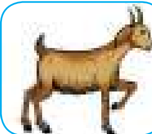


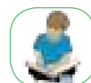

نوشتن





	مـ		ـمـ		ـم
	ز		ـز		ـز



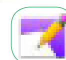
۱. پول سرمایهٔ______ ما است. (ما، ملی)

۲. ما باید______ خود را خوب نگهداریم. (پول‌های، خنده)

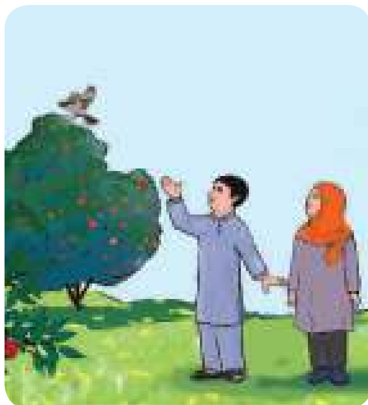
۳. زاهِد ______ آزادَش می کنیم. (پَرواز، گفت)

۴. آزادی حقِ هر______ است. (مَوجود، خار)

 نگهداری پولِ افغانی





ـس	ـسـ	سـ
ـت	ـتـ	تـ
ـه	ـهـ	هـ
ـو	ـو	و

هجا

تَشنه	تَشـ ـنه	وَرَق	وَ رَق
سبزه	سبـ ـزه	کتاب	کـ ـتاب
هَمراز	هَمـ ـراز	توت	توت

آزادی

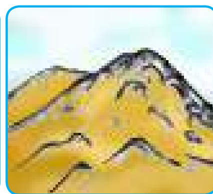
املا

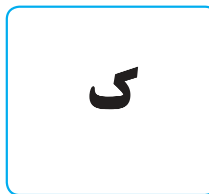
ز

بز جز سز صز طز

بز
جز
سز
صز
طز





پو شاک	پوشاک
خو راک	خوراک
دَرد ناک	دَردناک
چا لاک	چالاک



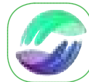
پاکیزه‌گی

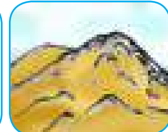
روزی حیوان‌های جنگل، میله داشتند. گُرگ گفت: خِرس، پاکیزه‌گی را خوش ندارد. برای شُستنِ او باید فِکری کنیم. فیل گفت: تو صابون بِیاوَر. من خِرس را به بهانهٔ آب‌بازی، می‌آوَرَم.

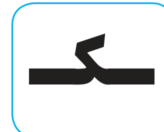


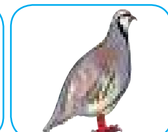
فیل رفت، به خِرس گفت: خِرس‌جان! هوا گرم است، بیا آب‌بازی کنیم. آن‌ها خرس را به این بهانه پاک شُستند و گفتند: ما باید به پاکیزه‌گی خود تَوَجُه کنیم.



کوچه	کو چه
مکتب	مکـ ـتب
کثافات	کـ ـثا فات
پالَک	پا لَک

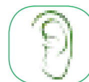
 پاکیزه‌گی



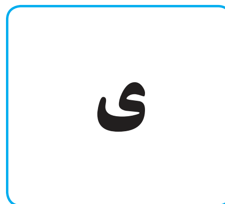
درخت



 نوشتن 

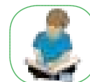




ی

یا ری	یاری
با زی	بازی
غا زی	غازی
شا دی	شادی



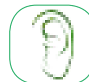
وَرزِش

روزی خرگوش و مُرغابی، مُسابقهٔ دَوِش داشتند. چوچهٔ خرس آن‌ها را دید. خندید و گفت: بیچاره گک‌ها، چرا خود را خسته می‌سازید؟ خرگوش گفت: ما ورزش می‌کنیم.

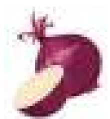


تو هم بیا ورزش کن.
خِرسک فهمید، آهسته آهسته شروع به دویدن کرد. آن‌ها خِرسک را یاری کردند تا ورزش کُند. هر سه گفتند: «ورزش کنیم تا صِحَت‌مَند باشیم».








	یـ
	ـیـ
	ـی

یاقوت	یا قوت
پیاله	پـ ـیا له
کِشتی	کِشـ ـتی
مُرغابی	مُر غا بی



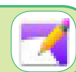
ورزش





درخت

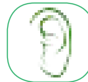
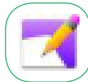
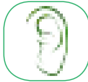


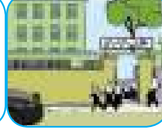
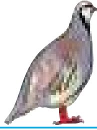
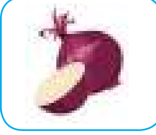


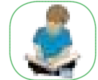
نوشتن





	کـ		ـکـ		ـک
	یـ		ـیـ		ـی



۱. برای ـــــ او باید فکری کنیم. (شُستن، صابون)

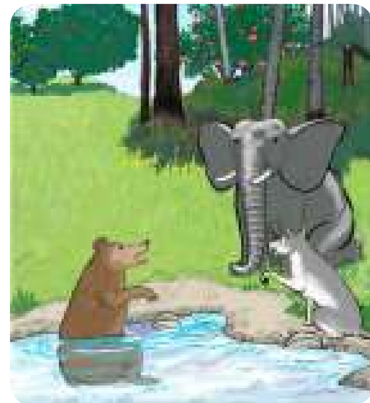
۲. به ـــــ خود تَوَجُه کنیم. (شوخی، پاکیزه‌گی)

۳. تو هم ـــــ ورزش کن. (بِیا، خوشی)

۴. ورزش کنیم تا ـــــ باشیم. (مَریض، صِحت‌مَند)

 پاکیزه‌گی









سـ	ـسـ	ـس
تـ	ـتـ	ـت
مـ	ـمـ	ـم
ز	ـز	ـز

هجا

سَروَر	سَر وَر	نَماز	نَـ ـماز
تمام	تـ ـمام	زنبور	زنـ ـبور
مُوزه	مُو زه	مسکه	مسـ ـکه

ورزش

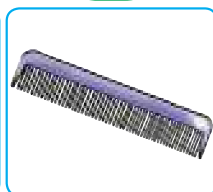
املا

ی

بی ثی سی صی طی

بی
ثی
سی
صی
طی





ش

آ رَش	آرَش
با رِش	بارِش
نَـ ـوا زِش	نَوازِش
رَ واش	رَواش

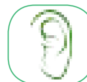


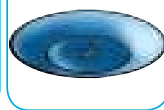
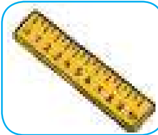
پولیسِ تَرافیک

آرَش با خواهرش شبانه به مکتب می‌رفتند. آن‌ها مَجبور بودند از سَرَک بگذرند. شبانه گُفت: چگونه از سَرَک بگذریم؟ آرَش گفت: از پولیسِ تَرافیک کُمَک بِگیریم. آن‌ها رفتند و از ترافیک کُمَک خواستند. پولیسِ تَرافیک دستِ آن‌ها را گرفته از سَرَک گذشتند. آرَش و شبانه از همکاری پولیسِ تَرافیک، تَشَکُر نمودند. پولیسِ تَرافیک گُفت: ما همیشه در خدمتِ مردُم استیم.



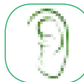


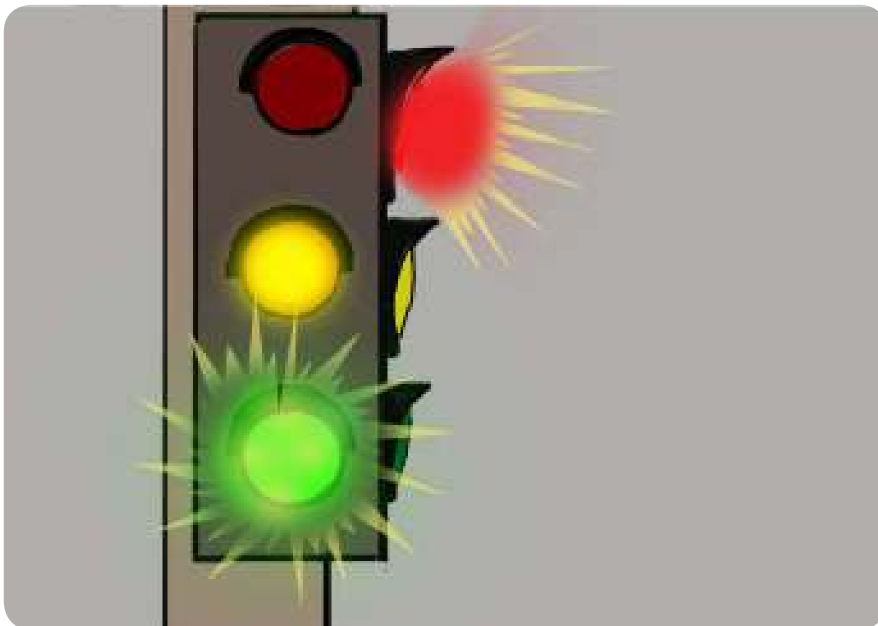
	شـ
	ـشـ
	ـش

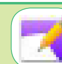
شریفه	شـ ـریـ ـفه
گُنجِشک	گُنـ ـجِشک
اِشاره	اِ شا ره
کِشمِش	کِشـ ـمِش

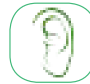
 پولیس ترافیک



نِشانه‌های تَرافیکی

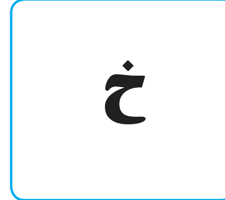


 نوشتن 

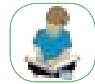






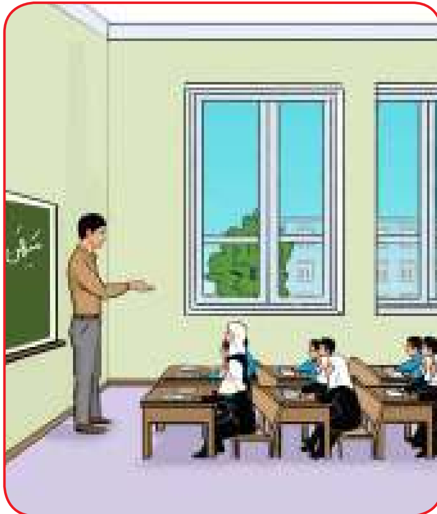


فَـ ـراخ	فَراخ
گُلـ ـرُخ	گُلرُخ
شاه رُخ	شاه‌رُخ
شاخ	شاخ



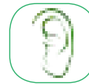
میهنِ ما، خانهٔ ما

مُعَلِّم روی تخته نوشته بود: «میهنِ ما». خالده پرسید. میهن چیست؟ مُعَلِّم گفت: میهن یعنی وطن. وطن مِثلِ مادَر است. بعد اِدامه داد: میهنِ ما افغانستان است. افغانستان کِشورِ اِسلامی‌است. افغانستان خانهٔ همهٔ ما است. پایتَختِ افغانستان کابل است.



مَردُم ما صُلح‌دوست و مِهمان‌نَواز استند. ما میهنِ خود را دوست داریم.






 | خـ
 | ـخـ
 | ـخ




خرگوش	خر گوش
بُخاری	بُـ ـخا ری
تَخار	تَـ ـخار
مَلَخ	مَـ ـلَخ

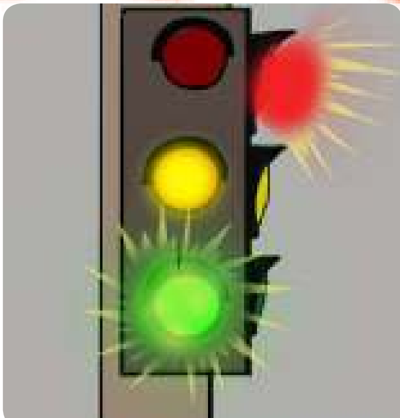


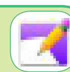
میهنِ ما، خانهٔ ما





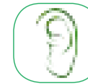
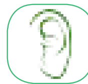
نِشانه‌های تَرافیکی

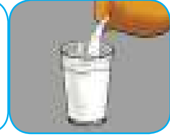
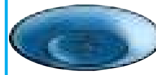
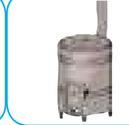


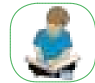


نوشتن



	شـ		ـشـ		ـش
	خـ		ـخـ		ـخ

۱. میهنِ ما_____ است. (افغانستان، دارد)

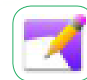
۲. افغانستان_____ همهٔ ما است. (خانهٔ، نقشهٔ)

۳. از _____ کمک بگیریم. (پولیس‌تَرافیک، آفتاب)

۴. پولیس همیشه در_____ مَردُم است. (سِتاره، خِدمَت)

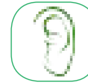
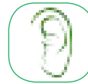


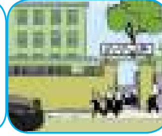
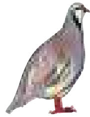
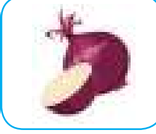
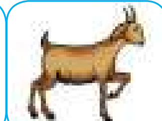
پولیس ترافیک





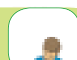
	کـ		ـکـ		ـک
	یـ		ـیـ		ـی
	مـ		ـمـ		ـم
	ز		ـز		ـز



هجا



کُندُز	کُنـ ـدُز	یَما	یَـ ـما
کاپیسا	کا پیـ ـسا	موزه	مو زه
یاقوت	یا قوت	زَرافه	زَ را فه



میهنِ ما، خانهٔ ما





املا



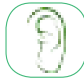




خ

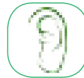
بَخ خت خد خل خی

بخ
خت
خد
خل
خی

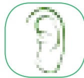
 ســ

 تـ

 ـســ

 ـتـ

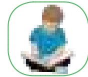
 

 ـس

 ـت

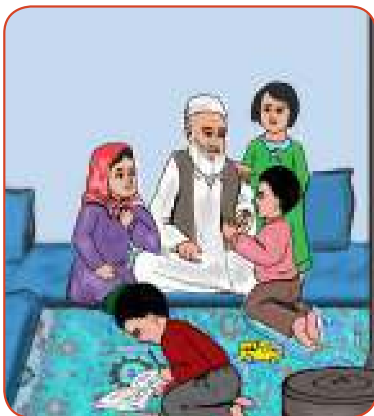
 

سا عَت	ساعَت	اِحـ تِـ ـرام	اِحتِرام
نَـ ـوا سه	نَواسه	سِـ ـتا ره	سِتاره

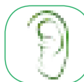
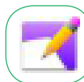
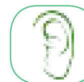


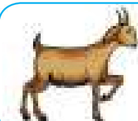
اندرزها

شبِ سرد و مَهتابی بود. نواسه‌ها دَورِ بابا جمع بودند. بابا کتاب می‌خواند. فِردَوس و سِتاره با دِقت گوش می کردند. بابا می‌خواند: با پدر و مادرتان رَفتار نیک داشته باشید. بُزُرگان را احترام کُنید. با بُزُرگتَر از خود شوخی نَکنید. حرف‌شنو باشید. دروغ نگویید. بدون اجازه جایی نَرَوید. نواسه‌ها گفتند: این اَندرزها را همیشه باید به یاد داشته باشیم.





	مـ		ـمـ		ـم
	ز		ـز		ـز

عالِم	عا لِم	موتَر	مو تَر
زَمزَمه	زَمـ ـزَ مه	بُزُرگان	بُـ ـزُر گان



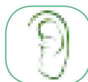
اندرزها

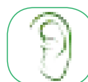


دُخترک گُل‌فروش

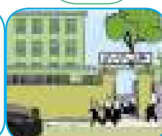
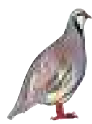


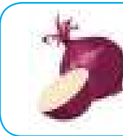
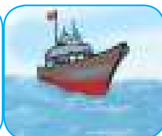
 نوشتن 



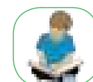


 کـ
 ـکـ
 ـک

 یـ
 ـیـ
 ـی




کَـ ـبو تَر	کَبوتَر	شِـ ـکا ری	شِکاری
خُشـ ـکَه	خُشکَه	هوشـ ـیار	هوشیار

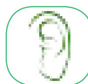
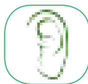


کَبوتَر و مورچه

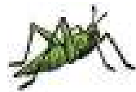
روزی یـک مورچـه در آب اُفتـاده بـود. کَبوتَـر برگـی را برایـش انداخـت. مورچـه روی بَـرگ بـالا شـد. بـرگ آهِسـته آهسـته بـه خُشـکه رسـید. مورچـه از غَـرق شـدن نِجات یافـت. روز دیگـر که یـک شِـکاری می‌خواسـت کَبوتَـر را شـکار کنـد. مورچـه با هوشـیاری پایـش را گَزیـد. تیـر شـکاری خَطـا رفـت و کبوتَـر پَریـد. مورچه گفت: جـواب نیکـی، نیکـی اسـت.

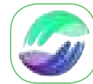




 شـ
 ـشـ
 ـش

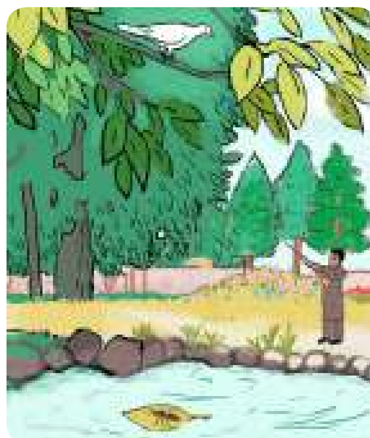
 خـ
 ـخـ
 ـخ

رَواش	رَ واش	خَرگوش	خَر گوش
مَلَخ	مَـ ـلَخ	کِشمِش	کِشـ ـمِش

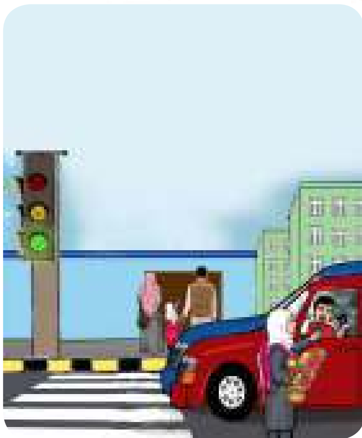


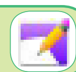
کَبوتَر و مورچه





دُختَرک گُل‌فِروش

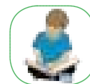




نوشتن

سـ	ـسـ	ـس
تـ	ـتـ	ـت
مـ	ـمـ	ـم
ز	ـز	ـز

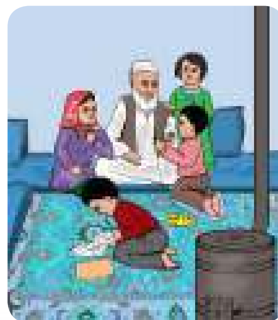


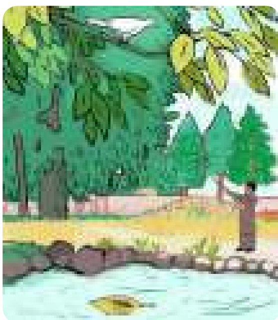

۱. دروغ ـــــــ.
۲. بُزُرگان را ـــــــ کنید.
۳. تیر شکاری ـــــــ رَفت.
۴. جواب نیکی ـــــــ است.

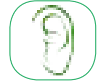
(قَلَم، نگویید)
(اِحتِرام، کِتاب)
(سِتاره، خَطا)
(نیکی، میز)



اندرزها

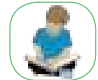








۱	ب	مـ	فـ	ـن
۲	ل	ـط	ـه	ی
۳	قـ	غـ	ـز	ـو
٤	ـسـ	ـد	ـثـ	ا

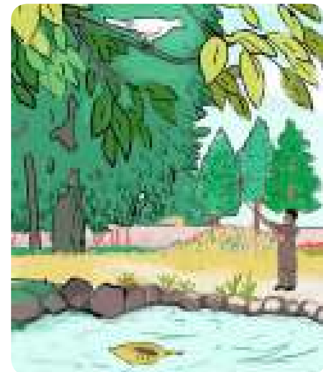
٥	تـ	خ	جـ	ح
٦	شـ	ن	ص	ـت
٧	ـکـ	مـ	ـن	ـد
٨	جـ	ز	شـ	ـص




۱	۲	۳	٤	٥	٦
خرگوش	تلخ	شبانه	دشت	میز	کباب
خرما	ملخ	آشیانه	ماهی	روشن	کتاب
خربوزه	بلخ	بهانه	ماه	قالین	باران
تربوز	شاخ	شانه	کوه	عینک	کاغذ



کَبوتر و مورچه

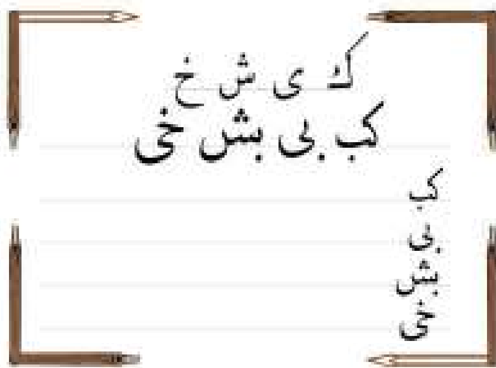




املا

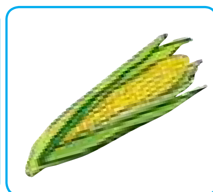




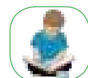






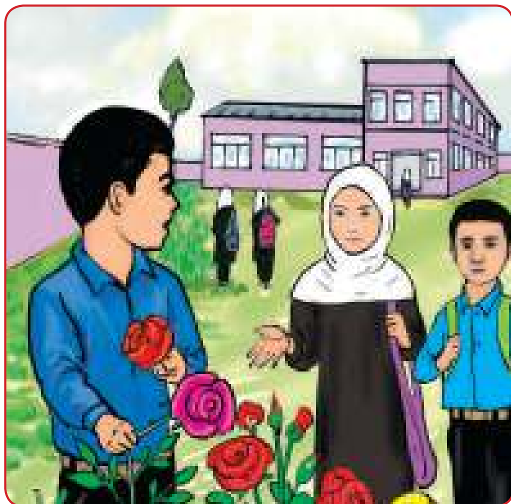




سِـ ـراج	سِراج
رَ واج	رَواج
اِحـ ـتـ ـیاج	اِحتیاج
مُحـ ـتاج	مُحتاج



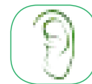
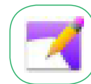
مکتب‌ما

گُل‌های مکتب روز به روز کم می‌شد. به سِراج گفتم: چرا گُل‌های مکتب‌ما کم می‌شود؟ سِراج گفت: جَمیله‌جان! من نجیب را می‌بینم که گُل‌ها را می‌شِکَنَد. بیا با او صُحبَت کنیم تا گُل‌ها را نَشکَنَد. آن‌ها رفتند و به نجیب گُفتند: نجیب‌جان! مکتب مانند خانهٔ ما است. بایِد از لوازم و گُل‌های آن نگهداری کنیم.



نجیب قَول داد که بَعد از این گُل‌ها را نَشکَنَد.



	جـ
	ـجـ
	ـج

جَواری	جَـ ـوا ری
جَمشید	جمـ ـشید
نارِنج	نا رنج
سِراج	سِـ ـراج

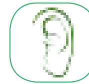
 مَکتبِ‌ما



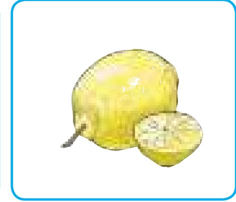
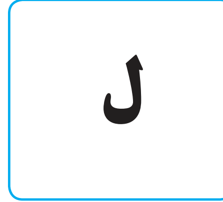
مکتب سبز و زیبا



 نوشتن 

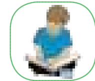




ل

جَـ ـلال	جَلال
کَـ ـمال	کَمال
حَـ ـلال	حَلال
بِـ ـلال	بِلال



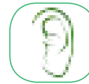
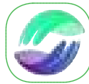
اَرزِشِ سَواد

جَـلال در بـاغ کار می کـرد. لالـه، دُختـرک جـلال آمـد. او کتابـی را بـا خود آورد. خواسـت کـه پـدرش او را در خواندن کِتـاب کُمَـک کنـد. جَـلال دُرُسـت خوانـده نمی‌تَوانسـت



بـه یـادش آمـد کـه عَلـی کورس‌هـای سـوادآموزی ایجاد نمـوده اسـت. جَلال بـه کورس سـوادآموزی رفـت. او بـا علاقه‌منـدی درس‌هـا را تَمـام کـرد. جَـلال، حـالا می‌توانـد لَوحه‌هـا، کِتاب‌هـا و مَجله‌هـا را بِخوانَـد.



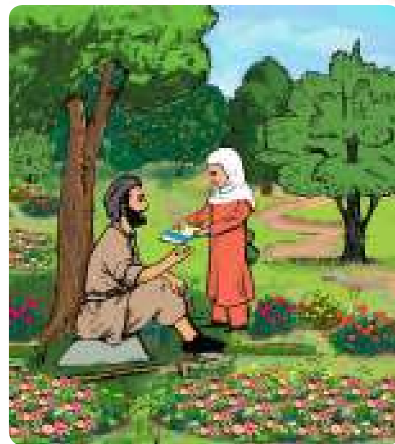
   

لـ
ـلـ
ـل

لَطیف	لَـ ـطیف
جَلیل	جَـ ـلیل
لاله	لا له
بُلبُل	بُلـ ـبُل



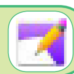
ارزش سواد





مکتب سَبز و زیبا



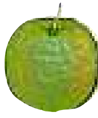


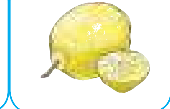
نوشتن

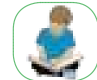




 جـ  ـجـ  ـج

 لـ  ـلـ  ـل

۱. چِرا گُل‌های مکتب ما ـــــــ می‌شود. (شاگِرد، کَم)

۲. مکتب مانندِ ـــــــ ما است. (خانهٔ، بَکسَش)

۳. جَلال دُرُست ـــــــ نمی‌تَوانِست. (خوانده، دُشمن)

۴. جَلال به کورس ـــــــ رفت. (درخت، سَوادآموزی)



مکتب ما





ـک	ـکـ	کـ
ـی	ـیـ	یـ
ـش	ـشـ	شـ
ـخ	ـخـ	خـ

هجا

نَیـ ـرَنگ	نیرَنگ	کَـ ـرَم	کَرَم
شیـ ـشه	شیشه	پا کیـ ـزَه گی	پاکیزَه‌گی
خَر بو زَه	خَربوزَه	یا قوت	یاقوت

ارزش سواد

املا

ل

لا لب لج لد لف

لا

لب

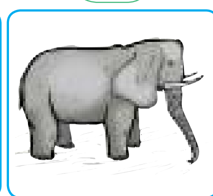
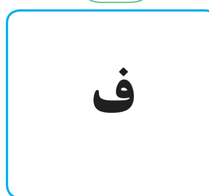
لج

لد

لف





صَـ ـدَف	صَدَف
عا رِف	عارِف
رَ ؤوف	رَؤوف
هَـ ـدَف	هَدَف



روز مُعَلِّم

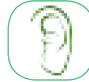
روز مُعَلِّم بود. شاگردان با شوروشَوق مَکتب رفتند و گفتند: مُعَلِّم عزیزم! روزت مُبارك. صدف دربارهٔ مُعَلِّم این ترانه را خواند:



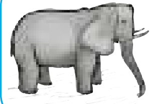
در یك وَرَق کنارگُل
عکس تـرا کشیـده‌ام
به قلب خود به جان خود
اسم تـرا نـوشته ام
مُعَلِّمَم عزیـز من
روزخودت مُبارَکت
روزخودت مُبارَکت

شاگردان، همه کف‌زدند. به ترتیب گُل‌های شان را به مُعَلِّم دادند. دست‌های مُعَلِّم را بوسیدند.









فـ


ـفـ


ـف

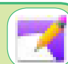
فَریحَه	فَـ ـریـ ـحَه
تُحفَه	تُحـ ـفَه
صَدَف	صَـ ـدَف
فَرهاد	فَر هاد

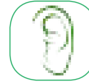

روز مُعَلِّم

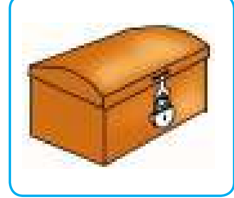


مُعَلِّمِ من



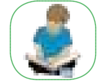

نوشتن





اِخـ ـلاص	اِخلاص
خَـ ـلاص	خَلاص
اَشـ ـخاص	اَشخاص
مَخـ ـصوص	مَخصوص



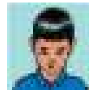
مُطالِعه

صالحه و صادِق مکتب می‌روند. صالحه عَلاقهٔ زیاد به مطالعه دارد. او در کِنار درس‌های مکتب، مَجله می‌خواند. او در درس‌ها سهم بیشتر می‌گیرد. صادِق پُرسید: چگونه بهتر از دیگران می‌فهمی؟ صالحه گفت: پدرم مَجَله و کتاب‌های قصه می‌آورد. من مطالعه می‌کنم. صادِق گفت: از کتاب‌های خود به من هم بیاور. صالحه کتاب‌های قصه را به صادِق آورد. صادِق بعد از آن به مُطالعه عَلاقه گرفت.





	صـ
	ـصـ
 مخلص	ـص

صَندَلی	صَنـ ـدَ لی
صُورَت	صُو رَت
مَصروف	مَصـ ـروف
اِخلاص	اِخـ ـلاص

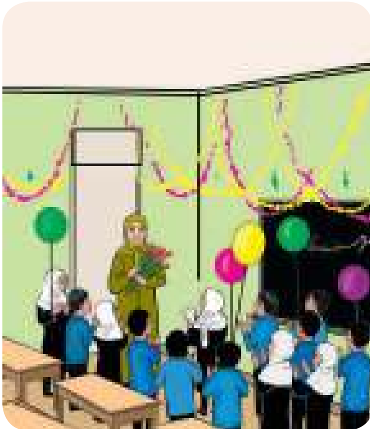
مُطالِعه



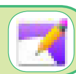


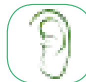
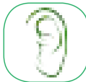
مُعَلِّم من

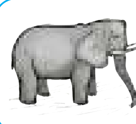


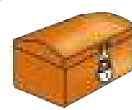
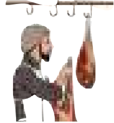
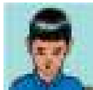


نوشتن

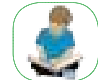
  

 فـ  ـفـ  ـف

 صـ  ـصـ  ـص

مخلص

۱. مُعَلّمِ عزیز! ـــــ مُبارَک. (روزَت، تَشَکُر)

۲. دستهای ـــــ را بوسیدند. (تُحفَه، مُعَلّم)

۳. پدرم، برای من کِتابهای ـــــ میآورد. (قِصّه، صادِق)

۴. صالحه کتابهای قصه را به صادِق ـــــ. (آفتاب، آورد)



روزِ معلم





جـ		ـجـ		ـج	
لـ		ـلـ		ـل	
شـ		ـشـ		ـش	
خـ		ـخـ		ـخ	

هجا

جاروب	جا روب	شیشَه	شیـ ـشَه
جاکَت	جا کَت	یاقوت	یا قوت
لَوحَه	لَو حَه	خَربوزَه	خَر بو زَه

مُطالعه

املا

ص

بص فص مص مص قص

بص

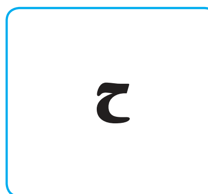
فص

مص

مص

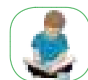
قص

ح

صَـ ـباح	صَباح
نِـ ـکاح	نِکاح
اِصـ ـلاح	اِصلاح
مَجـ ـروح	مَجروح

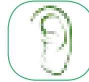


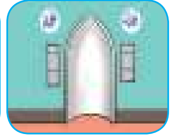
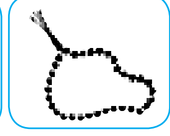
نِظافَت صنف

حمید و مِصباح یک روز وقت‌تر به صِنف آمدند. دیدند که صِنف ناپاک است. حمید گفت: بیایید صِنف خود را پاک کنیم. مِصباح گفت: پاک‌کاری وَظیفهٔ ما نیست. حمید و دیگران مشغول پاک‌کاری صِنف شدند. مُعَلِّم به صنف آمد. دید که مِصباح در پاک‌کاری صنف سهم نگرفته است. مُعَلِّم گفت: صِنف ما خانهٔ ما است. ما همه باید در پاک‌کاری آن سهم بگیریم. مصباح متوجه اشتباه خود شد. او از همه معذرت خواست.





	حـ
	ـحـ
	ـح

حَبیب	حَـ ـبیب
اِحتِرام	اِحـ ـتِـ ـرام
مِصباح	مِصـ ـباح
تَسبیح	تَسـ ـبیح

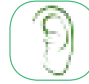
 نِظافت صنف



نِظافت جزء ایمان است



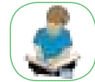
 نوشتن 





گُـ ـروپ	گُروپ
لپـ ـتاپ	لپتاپ
چاپ	چاپ
توپ	توپ



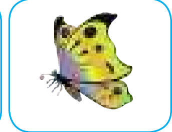
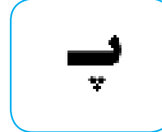
شیر و موش

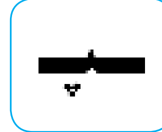
شیری پَهلوی درخت خوابیده بود. موش خیزَکزَده آمد و بیدارش کرد. شیر او را گرفت. موش گفت: رهایم کُن. من روزی به دَردَت می‌خورم. شیر گفت: تو به این کوچکی نمی‌توانی با من کمک کنی. او را رَها کرد. روزی شیر در جال شکاری گیر اُفتاد. موش آمد و با دَندان‌هایَش جال را پاره کرد. شیر نِجات یافت و گفت: ما نباید کَسی را دست کم بگیریم.

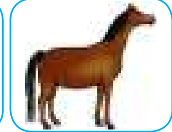




پَروانه	پَر وا نه
چَپن	چَـ ـپـ ـن
تَپه	تَـ ـپَه
پَرَنده	پَـ ـرَنـ ـده



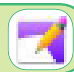
شیر و موش





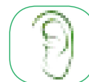
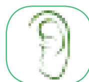
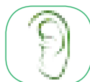
نِظافت جزء ایمان است

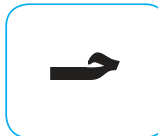
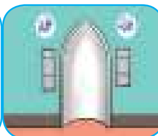
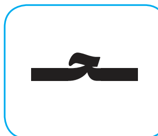
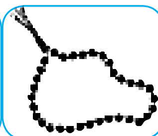
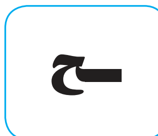


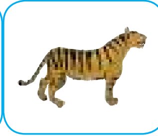
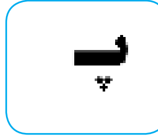
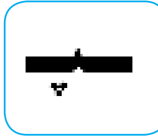
 

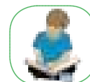
نوشتن











۱. حمید و مِصباح یک روز ـــــ به صنف آمدند. (وقت‌تر، ناتوا)

۲. مُعَلِّم به ـــــ آمد. (کتابچه، صنف)

۳. ـــــ او را گرفت. (شیر، جَنگل)

۴. موش با دَندان‌هایش ـــــ را پاره کرد. (شیشه، جال)

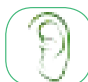
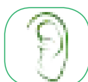


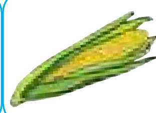
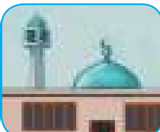
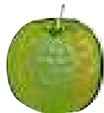
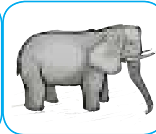
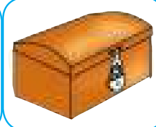
نظافتِ صنف







	جـ		ـجـ		ـج
	لـ		ـلـ		ـل
	فـ		ـفـ		ـف
	صـ		ـصـ	 مخلص	ـص



هجا



جَواری	جَـ ـوا ری	فِرِشته	فِـ ـرِشـ ـته
لیمو	لیـ ـمو	صِدیقه	صِـ ـدیـ ـقه
خالِص	خا لِص	مَصروف	مَصـ ـروف

شیر و موش

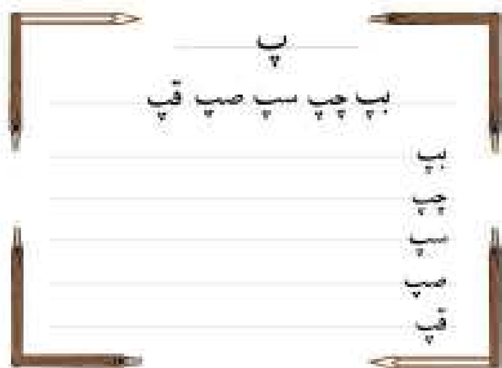


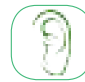


املا





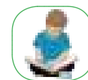




ع




نَعـ ـناع	نَعناع
شـ ـعاع	شعاع
و داع	وداع
شُـ ـروع	شُروع



شاگرد خوب

عُبَیـد شـاگرد خـوب اسـت. او صُبـح وَقـت از خـواب بیـدار می‌شـود. دَسـت و روی خـود را می‌شـوید. بـه اعضـای خانـواده سـلام می‌دهـد و ورزش می کنـد. او بـه صُبحانه خوردن، اشـتهای خـوب دارد. بـه وقـت مُعَیَـن مکتـب مـی‌رود. درس‌هایـش را

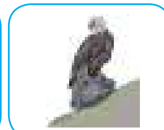
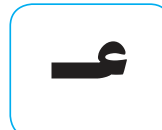
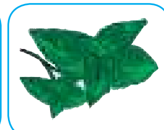
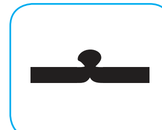


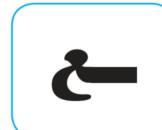
می‌خوانـد و در فعالیت‌هـای صنفـی سـهم می گیـرد. آداب صنـف را در نظـر می گیـرد. اُسـتادان خـود را احتـرام می کنـد. کارهـای خانه گـی خـود را انجـام می‌دهـد. بـا پـدر و مـادر خـود کُمَـک می کنـد.









عَزیز	عَـ ـزیز
اِعتِماد	اِعـ ـتِـ ـما د
نَعناع	نَعـ ـناع
اجتماع	اجـ ـتـ ـماع


شاگِردِ خوب



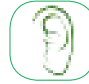
احترام به هم‌دیگر




نوشتن

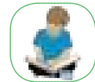









برف کوچ	برف کوچ
بـ ـلوچ	بلوچ
سِـ ـویچ	سویچ
مُرچ	مُرچ

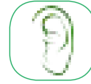


تابِستان

یـک سـال چهار فصـل دارد. تابسـتان، فصل دوم سـال اسـت. ایـن فصل هم سـه ماه دارد: سَـرَطان، اَسـد، سُـنبُلَه. در تابسـتان هـوا گـرم می‌شـود. زَردآلـو، شـفتالو، آلـو، تربـوز و خربوزه، پُختـه می‌شـود. در ایـن فصـل، مـا بایـد بیشـتر مُتوَجِـه صِحَتِ خـود باشـیم. آبِ پـاک و نوشِـیدنی‌های تـازه بنوشـیم. میوه‌هـا و سـبزی‌ها را ناشُسته نَخوریـم. خانـه و لباس‌هـای خـود را پـاک نگهداریـم تـا مریض نشـویم.





چـ	
ـچـ	
ـچ	

چُوچه	چُو چه
کَچالو	کَـ ـچا لو
چَوکی	چَو کی
سویچ	سـ ـویچ

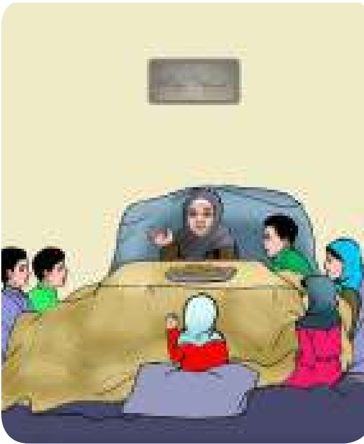


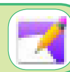
تابِستان





احترام به هم‌دیگر

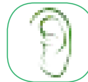
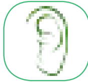


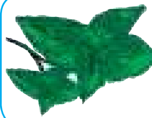
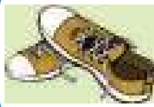


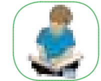
نوشتن





	عـ		ـعـ		ـع
	چـ		ـچـ		ـچ

۱. او صبح وقت از ـــــ بیدار می‌شود. (خواب، شام)

۲. به وقت مُعَیَن ـــــ می‌رود. (چوکی، به مکتب)

۳. ـــــ، فَصلِ دُوم سال است. (ستاره، تابستان)

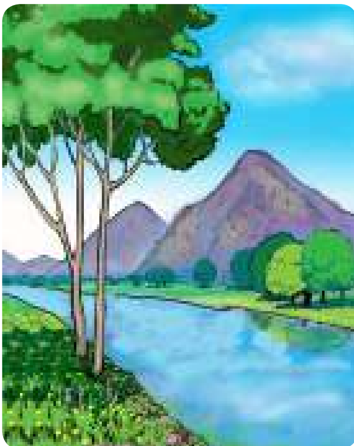
۴. در تابستان، هوا ـــــ می‌شود. (سَرد، گَرم)

 **شاگردِ خوب**









حـ		ـحـ		ـح	
پـ		ـپـ		ـپ	
فـ		ـفـ		ـف	
صـ		ـصـ		ـص	مخلص

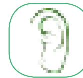
هجا

حبیب	حـ ـبیب	فِرشته	فِـ ـرِشـ ـته
احترام	احـ ـتـ ـرام	صالِحه	صا لِـ ـحه
پَلَنگ	پَـ ـلَنگ	صَدف	صَـ ـدف

تابستان

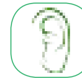
املا

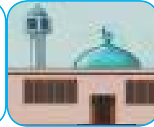
چ
چو چه چلا چی چر
چو
چه
چلا
چی
چر

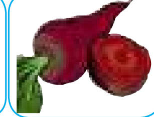
 

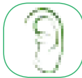
 جـ

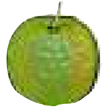
 لـ

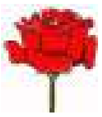
 

 ـجـ

 ـلـ

 ـج

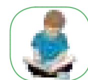
 ـل





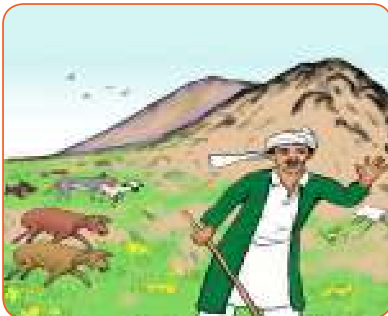
رَ واج	رَواج
جَـ ـوا ری	جَواری

لِـ ـباس	لباس
لَبـ ـلَـ ـبو	لَبلَبو

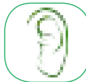


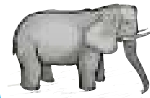
چوپان و گُرگ

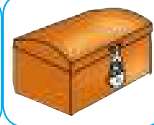
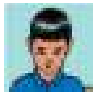
سال‌ها پیش چوپانی، گوسفندانش را به چراگاه می‌برد. گاه‌گاهی به دروغ صدا می‌زد: گُرگ آمد! گُرگ آمَد! مردم به کُمَکِ او می‌رفتند. می‌دیدند که چوپان راحَت نِشَسته به آن‌ها می‌خندد. مردم از عادَت بدِ او خَسته شده بودند. روزی گُرگ به طرفِ رَمهٔ گوسفَندان آمَد. چوپان صدا زد: گرگ آمد. مردم فِکر کردند دروغ می‌گوید و به کُمَکش نرفتند. گرگ، گوسفَندان را درید. چوپان عهد کرد که دیگر دروغ نگوید.





 فـ |  ـفـ |  ـف

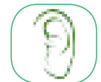
 صـ |  ـصـ |  ـص

مخلص

فُروزان	فُـ ـرو زان	صَندوق	صَنـ ـدوق
تُحفه	تُحـ ـفه	قَصّاب	قَـ ـصّاب

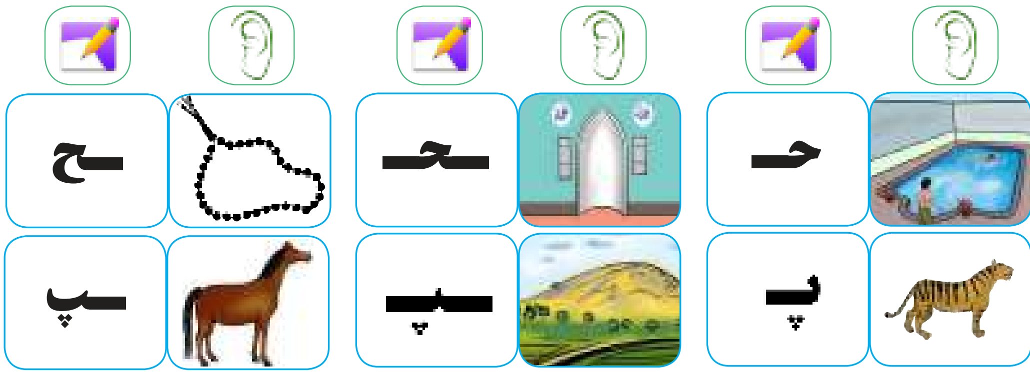
 چوپان و گُرگ

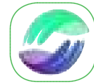


آداب سلام دادن

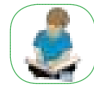


 نوشتن 






مِحـ ـراب	مِحراب	پَـ ـلَنگ	پَلَنگ
تُحـ ـفه	تُحفه	تَـ ـپه	تَپه

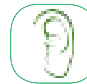
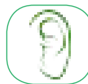
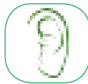


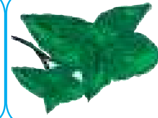
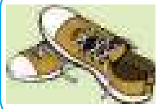
میوه‌ها

روزی در یک باغ، درختانِ سیب، بِهی و انار، گفتگو داشتند. سیب می گفت: من برای دِل مُفید استم. بِهی‌می گفت من برای مِعده فایده دارم. انار می گفت: من برایِ صحت شما مُفیدَم. در جریان گفتگوی آن‌ها درخت بادام گفت: تمام میوه‌ها مُفید استند. هیچ میوه‌یی بی‌فایده نیست. هر کدام شما اهمیت خود را دارید. آن‌ها از شَنیدن این سُخنِ خوش شدند و گفتند: بلی! هیچ میوه‌یی بی‌فایده نیست.





	عـ		ـعـ		ـع
	چـ		ـچـ		ـچ

عُقاب	عُـ ـقاب	کَچالو	کَـ ـچا لو
نَعناع	نَعـ ـناع	چوچه	چو چه

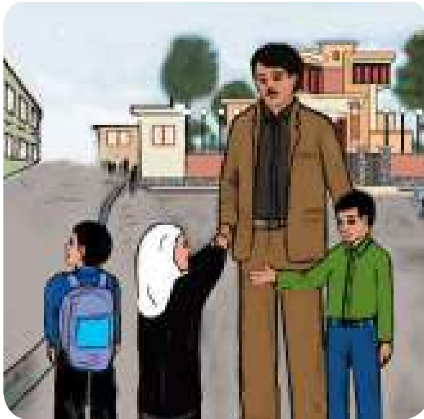


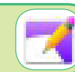
میوه ها





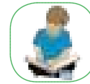
آداب سلام دادَن



 نوشتن 



ـج		ـجـ		جـ	
ـل		ـلـ		لـ	
ـف		ـفـ		فـ	
ـص	مخلص	ـصـ		صـ	




۱. گوسفندانش را به___ می‌بُرد. (نام، چراگاه)

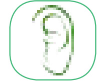
۲. مَردُم فکر کردند که ____ می‌گوید. (میوه، دروغ)

۳. هیچ میوه‌یی____ نیست. (بی‌فایده، زیاد)

۴. انار گفت: من برای____ شما مُفیدم. (خوشحال،صحت)

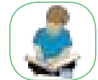


چوپان و گرگ

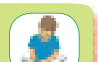



۱	ث	صـ	عـ	ص
۲	ا	ـل	مـ	ـر
۳	قـ	ـکـ	فـ	پ
٤	حـ	هـ	ـد	ـن

٥	بـ	چ	ژ	ـه
٦	آ	ـز	جـ	ـل
٧	ـپـ	ـچ	ث	ـس
٨	غـ	ذ	ح	ع



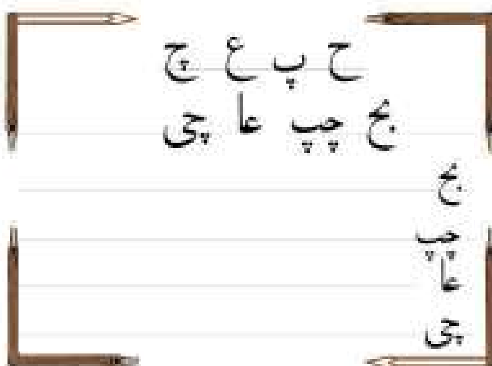

۱	۲	۳	٤	٥	٦
لبلبو	جراب	فال	نرگس	چمن	مادر
لیمو	جوی	فیل	نازک	چادری	میهن
لعل	جواری	فلک	انار	چتری	محراب
لیلا	جاری	فلم	نارنج	چای	معلم

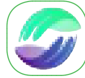

میوه‌ها

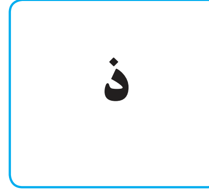



املا

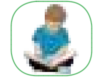


ذا کِر	ذاکِر
ذ ره بین	ذره‌بین
ذَ بیح	ذَبیح
ذا کِـ ـره	ذاکره

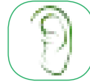


آدابِ غَذا خوردن

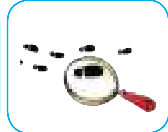
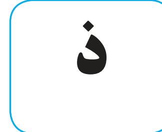
ذَکیه به برادَرش ذاکر گفت: می‌دانی امروز کدام درس را خواندیم؟ ذاکر گفت نه. ذَکیه گفت: امروز درس آداب غَذا خوردن را خواندیم. مُعَلِّم ما گفت: در وقت غَذا خوردن، دَست‌های خود را با آب و صابون، پاک بشویید. اول بِسم الله بگویید. با دَستِ راست به خوردن غَذا شروع نمایید. با عجله غَذا نخورید. لُقمه‌ها را از پیش روی خود بَردارید. لُقمه‌های‌تان را خُرد بگیرید. غَذا را خوب بِجَوید تا خوب هضم شود.

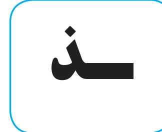


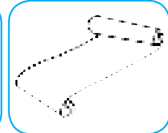









ذ

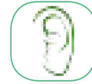


ـذ



ـذ

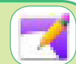
ذاکِره	ذا کِـ ـره
آذان	آ ذان
کاغَذ	کا غَذ
غَذا	غَـ ـذا

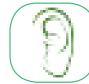

آدابِ غَذا خوردن



آداب غَذا خوردن



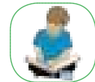

نوشتن





صا دق	صادق
طا رق	طارق
اُ جاق	اُجاق
اُ تاق	اُتاق



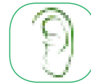
آفتاب

در یک روزِ تابستانی صادِق با مادرش قُدسیه مَشغول کار بودند. صادِق بِه مادرش گفت: کاش آفتاب نمی‌بود تا هوا این قَدَر گَرم نمی‌شد. مادَرش گفت: اگر آفتاب نمی‌بود، همه‌جا تاریک و سَرد می‌شد. آفتاب همه‌جا را رَوشن و گَرم می‌سازد.

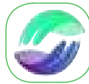


رَوشنی و گَرمی آفتاب بَرای اِنسان‌ها، حَیوان‌ها و نَبات‌ها فایده دارد. میکروب‌ها را از بَین می‌بَرَد. سَبزی‌ها و مِیوه‌ها را پُخته می‌سازد.



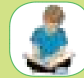
 

قـ	
ـقـ	
ـق	

قَلم	قَـ ـلم
دِهقان	دِهـ ـقان
قاشُق	قا شُق
لقمه	لقـ ـمه

آفتاب



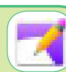


آدابِ غَذا خوردن

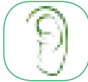


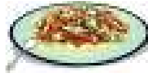
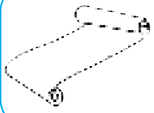


نوشتن

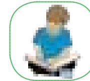
 



 ذ  ـذ  ـذ

 قـ  ـقـ  ـق

۱. غَذا را خوب ـــــ. (بِجَوید، بشویید)

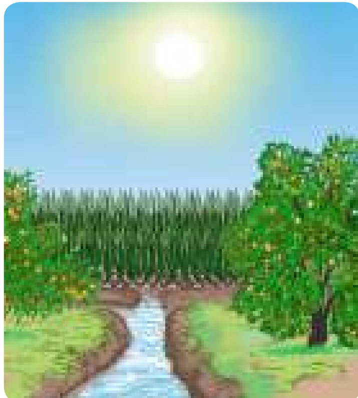
۲. دست‌های خود را با آب و ـــــ پاک بشویید. (لُقمه، صابون)

۳. آفتاب همه جا را ـــــ و گرم می‌سازد. (روشن، تاریک)

۴. میکروب‌ها را از ـــــ می‌بَرد. (داکتر، بین)

 آدابِ غَذا خوردن

حـ		ـحـ		ـح	
پـ		ـپـ		ـپ	
عـ		ـعـ		ـع	
چـ		ـچـ		ـچ	

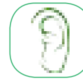
هجا

مِحراب	مِحـ ـراب	چَتری	چَتـ ـری
پَلَنگ	پَـ ـلَنگ	جوجه	جو جه
عزیز	عـ ـزیز	تُحفه	تُحـ ـفه

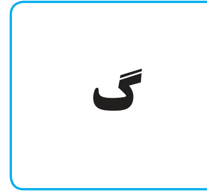
آفتاب

املا

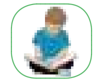
ق
بق جق سق صق طق
بق
جق
سق
صق
طق



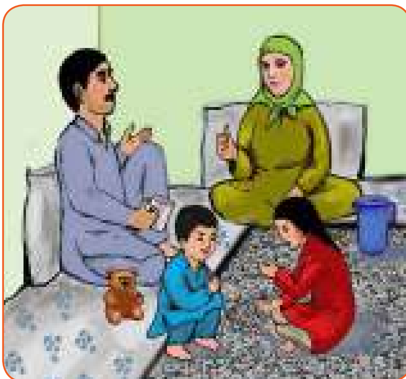


بُـ ـزُرگ	بُزُرگ
گُلـ ـبَرگ	گُلبَرگ
صد برگ	صدبرگ
برگ	برگ



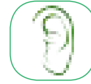
خانواده

روزی، گُلنار به مادرش گفت: عِنوان درس فردای ما «خانواده» است؛ اما نمی‌دانم خانواده چیست؟ مادرش گفت: خانواده، اولین و کوچکترین بخش اجتماع است. کمترین اعضای خانواده دو نفر می‌باشد. تمام کسانی که در یک خانه باهم زندگی می کنند، اعضای خانواده گفته می‌شوند. خانواده، اولین جای تربیت فرزندان است.



گُلنار گفت: آیا من هم عضو خانواده استم؟ مادرش گفت: بلی دُختَرَم! ما همه اعضای یک خانواده استیم. گُلنار گفت: تشکر مادرجان.

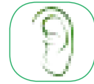


	گـ
	ـگـ
	ـگ

گوسفند	گوسـ ـفند
نَرگس	نَر گس
انگُشتر	انـ ـگُشـ ـتر
پَلَنگ	پَـ ـلَنگ

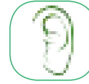
 خانواده



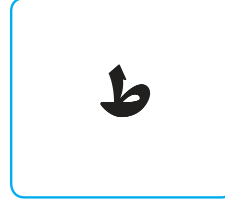
خانوادهٔ‌من



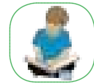
 نوشتن 





مَر بوط	مَربوط
اِحـ ـتـ ـیاط	اِحتیاط
مُحـ ـتاط	مُحتاط
اِر تـ ـباط	اِرتباط



لالایی

لطیـف کارخانه‌گـی مضمـون حسـن خـط را انجـام مـی‌داد. مـادَرِ او بـرای خواهـرش طاهـره لالایـی می‌خوانـد تـا بخوابـد:

لَلُـو لَلُـو دخترکـم — بخـواب سَـرِ زانوگکـم
دُختـرِ قنـد مـادَرش — بـر روی دیـده عَینَکـم
آغوشَـکم فِـدای تـو — زنده‌گـی ام بـرای تـو
در بغلـم نَفَـس بگیـر — زنـده‌ام از هـوای تـو
لَلُـو لَلُـو دخترکـم — بخـواب سَـرِ زانوگکـم



لطیـف از شـنیدن ایـن لالایـی لَـذّت بُـرد و گفـت: مادرجـان! چـه قشـنگ خوانـدی. برای مـن هـم لالایـی می‌خوانـدی؟ مـادرش گفت: بلی لطیـف جان! تـو هـم کـه کوچـک بودی هَنـگام خـواب، برایـت لالایـی می‌خوانـدم.

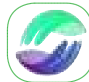


 طـ

 ـطـ

 ـط

طاووس	طا ووس
لطیف	لـ ـطیف
وطن	و طن
خَیاط	خَـ ـیاط



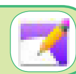
لالایی





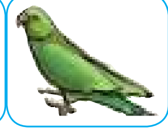
خانوادهٔ من

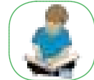


 نوشتن 



	گـ		ـگـ		ـگ
	طـ		ـطـ		ط

۱. گُلنار گفت: آیا من هم عضو ____ استم. (خانواده، گَهواره)

۲. خانواده اولین جای____ فرزندان است. (لقمه، تربیت)

۳. لطیف از شنیدن این لالایی ____ بُرد. (لَذَّت، پسری)

۴. مادر او برای خواهرش طاهره____ می‌خواند. (گهواره، لالایی)



خانواده





ذ		ـذ		ـذ	
قـ		ـقـ		ـق	
عـ		ـعـ		ـع	
چـ		ـچـ		ـچ	

هجا

ذاکر	ذا کر	عزیز	عـ ـزیز
اذان	ا ذان	چَتری	چَتـ ـری
قالین	قا لین	عَینَک	عَیـ ـنَک

لالایی

املا

ط

بط خط سط صط طد

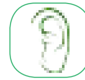
بط

خط

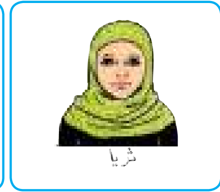
سط

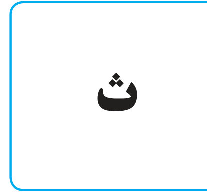
صط

طد

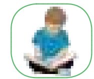






وا رِث	وارِث
غـ ـیاث	غیاث
میـ ـراث	میراث
حا رِث	حارِث



آدابِ سُخَن گفتن

ثُرَیا یک مُثَلث رسم کرد و در آن نوشت: من نمی‌دانم که با دوستانِ خود چگونه سُخن بگویم؟ او مُثلث را روی دیوار نَصب کرد. عُثمان دستش را بلند کرد و گفت: ما باید از بزرگان، آدابِ سُخَن گفتن را یاد بگیریم. باید به گفته‌های شان دقت کنیم. وارث گفت:



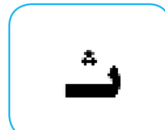
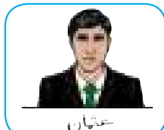
بلی! ما باید سَنجیده سُخَن بگوییم. هنگام سُخَن گفتن، عَجَلَه نکنیم. آرام و آهسته سُخَن بگوییم. وقتی دیگران سخن می‌گویند، خاموش باشیم. ثُرَیا از وارِث و عُثمان تشکر نمود.

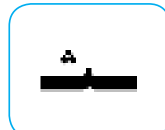
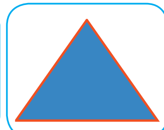








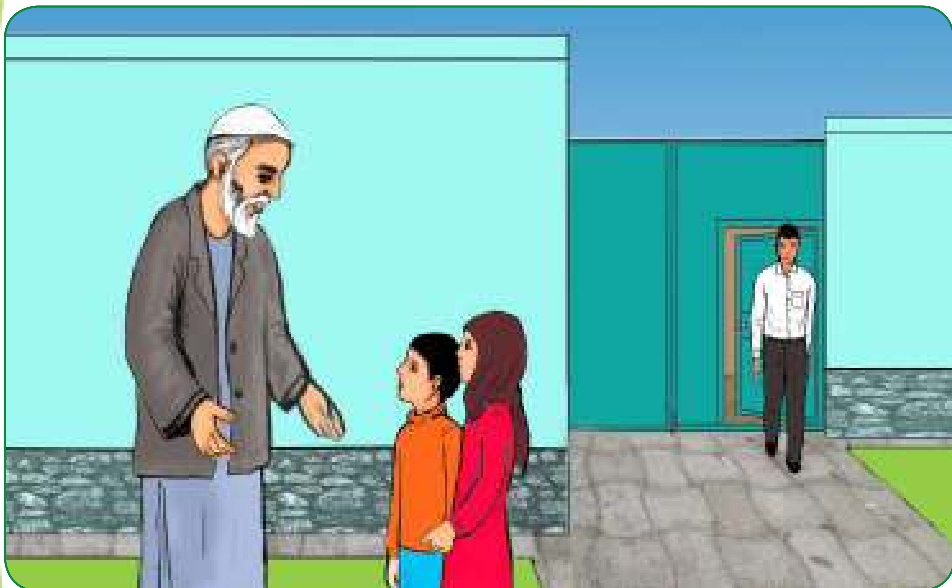




ثَروَت	ثَر وَت
عُثمان	عُثـ ـمان
مُثَلَث	مُـ ـثَـ ـلَث
ثُرَیا	ثُـ ـرَ یا


آداب سخن گفتن



آدابِ صُحبت‌کردن



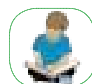

نوشتن



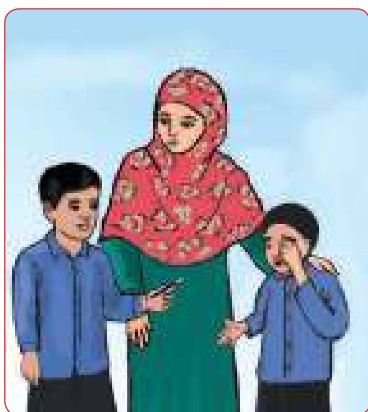


مَحـ ـفوظ	محفوظ
اَلـ ـفا ظ	اَلفاظ
لِـ ـحاظ	لِحاظ
حِـ ـفاظ	حِفاظ



اَمانت‌داری

ظَهیر قلم ظاهر را گرفته بود. ظاهر، قلم را از او گرفت و در بکس خود گذاَشت. ظَهیر گریه می کرد و قلم را می‌خواست. مادَر آن‌ها آمد و گفت: ظاهِرجان! چرا قلم را به برادرت نمی‌دهی؟ ظاهر گفت: این قلم را از ظریفه اَمانت گرفته‌ام. ظَهیر کوچک است. نمی‌داند، چگونه از آن نگهداری کند. شما، همیشه می گویید که امانت را خاک خیانت نمی کند. اگر قلم ظریفه گم شود و یا بشکند، به امانت؛ خیانت می‌شود. مادرش گفت: آفرین فرزندم! از امانت باید درست نگهداری شود.





 ظـ

 ـظـ



ـظ

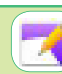
ظاهر	ظا هر
مَنظَره	مَنـ ـظَـ ـره
حفیظ	حـ ـفیظ
نظافت	نـ ـظا فت

 امانت‌داری

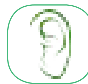


 آدابِ صُحبت کردن



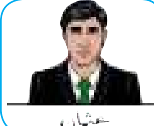
 نوشتن 



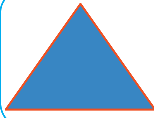
     



ثـ



ـثـ

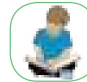

ـث


طـ


ـظـ



ـظ

۱. ثُرَیا از وارِث و_____ تشکر نمود. (قلم، عُثمان)

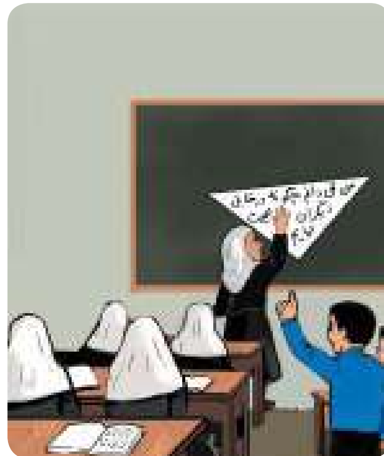
۲. ما باید _____ سُخَن بگوییم. (آماده‌گی، سَنجیده)

۳. امانت را_____ خیانت نمی‌کند. (ظاهر، خاک)

۴. از_____ باید درست نگهداری شود. (امانت، آسمان)


آدابِ سُخَن گفتن





ذ		ـذ		ـذ	
قـ		ـقـ		ـق	
گـ		ـگـ		ـگ	
طـ		ـطـ		ط	

هجا

ذَرّه‌بین	ذَ رّه بین	کاغذ	کا غذ
قلم	قـ ـلم	وطن	و طن
گندم	گنـ ـدم	نَرگس	نَر گس

املا

ظ

بظ خظ سظ صظ ظا

بظ

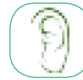
خظ

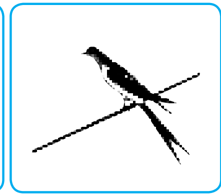
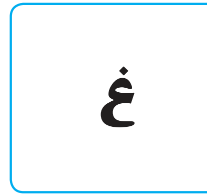
سظ

صظ

ظا

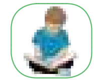
امانت‌داری

غ

فُـ ـروغ	فُروغ
چـ ـراغ	چراغ
دَ ماغ	دَماغ
گُلـ ـباغ	گُلباغ

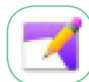


وقت‌شناسی

غَـزَل و فُـروغ بـا مـادر کلانِ خـود در باغ سَرسبزی نِشَسته بودند. غُچی‌هـا و پَروانه‌هـا هرسو پَـرواز می کَردنـد. مـادر کلانِ فُـروغ گُفـت: فَرزَنـدم! زِنده‌گـی زیباسـت و آن هَدیـهٔ خداونـد ﷻ بـرای مـا می‌باشـد. از زِنده‌گـی بایـد بـه درستی اِسـتِفاده کنیـم. هـر کار از خـود وقـت دارد. بـرای دَرس، تفریـح و اِسـتراحت، وقـت بگذاریـم تـا آینـدهٔ بِهتـر داشـته باشـیم. فُـروغ گفـت: بلـی مـادر کلان! بایـد هـر کار را بـه وقتِ خـودش انجـام دهیـم و از وقـت اسـتفادهٔ درسـت کُنیـم.





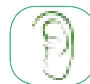
 

تصویر	حرف
	غـ
	ـغـ
	ـغ

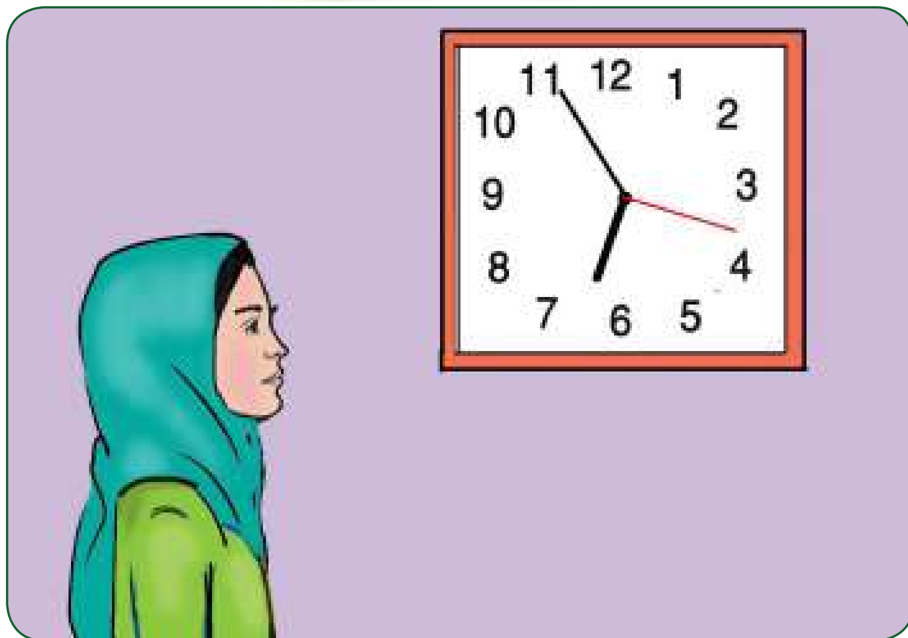
 

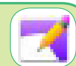
کلمه	هجا
غُچی	غُـ ـچی
شَلغَم	شَلـ ـغَم
چراغ	چـ ـراغ
غُفران	غُفـ ـران

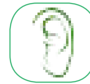
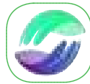
 وقت شناسی

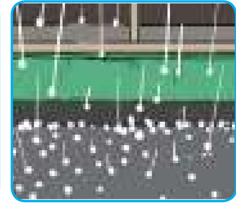


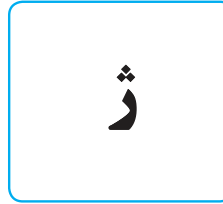
وقت‌شناسی



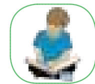
 نوشتن 





ژا له	ژاله
ژیـ ـنوس	ژینوس
ژیـ ـلا	ژیلا
بَنـ ـداژ	بَنداژ



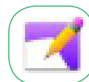
زاغِ دانا

مُـژده درس نمی‌خوانـد و می‌گفـت: مَـن یـاد نمی‌گیـرم. خواهـرَش مَنیـژه تَشـویقَش کـرده، ایـن قصـه را برایَـش گُفـت:

زاغـی تَشـنَه بـود. او بـرای پیدا کـردنِ آب بِسیار کوشش کَرد. کوزه‌یـی را دیـد. در کـوزه، آب کـم بـود. نـولِ زاغ بـه آن نمی‌رَسـید. زاغِ دانـا چنـد سـنگ‌ریزه را در کـوزه انداخـت. آبِ کـوزه بـالا آمَـد و بـه راحَتـی از آن نوشـید. حـالا بگـو کـه از ایـن قصـه چـه یـاد گرفتـی؟ مُـژده گُفـت: یـاد گِرفتـم کـه دقت و کوشـش، انسـان را بـه هـدف می‌رسـاند.





ژ	
ـژ	
ژ	

ژاله	ژا له
مُژده	مُژ ده
مُژه	مُـ ـژه
بنداژ	بنـ ـداژ



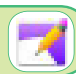
زاغِ دانا





وقت‌شناسی

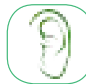


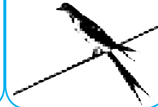
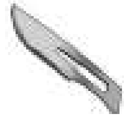
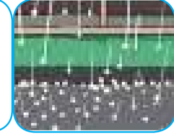
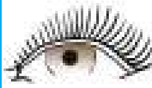
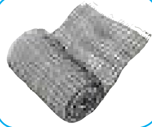


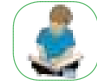
نوشتن





	غـ		ـغـ		ـغ
	ژ		ـژ		ژ

۱. از وقت اِستفادهٔ_____ کنیم. (گنجشک، درست)

۲. برای درس، تفریح و استراحت_____ بگذاریم. (وقت، پروانه)

۳. زاغی_____ بود. (کوزه، تشنه)

۴. کوشش، انسان را به_____ می‌رَسانَد. (هدف، قصّه)



وقت‌شناسی







ـث ثـ ـثـ ـظ ظـ ـظـ ـگ گـ ـگـ ط طـ ـطـ

حفیظ

هجا

ثَروت	ثَر وت	طاهره	طا هـ ـره
نِظافت	نِـ ـظا فت	ظاهر	ظا هر
گَندُم	گَنـ ـدُم	انگشتر	انـ ـگشـ ـتر

املا

ژ

بژ جژ سژ صژ طژ

بژ
جژ
سژ
صژ
طژ

زاغِ دانا

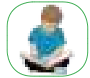
ذ	ـذ	ـذ
قـ	ـقـ	ـق



ذا کِر	ذاکِر
کا غَذ	کاغَذ



قا لین	قالین
قا شق	قاشق



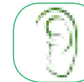
مَگس و زنبورِ عسل

روزی زنبورِ عَسَل و مَگس گفتگو داشتند. زنبورِ عَسَل از مَگس پرسید: چرا اِنسان‌ها ترا دوست ندارند؟ مَگس گفت: من در جاهای کَثیف زنده‌گی می‌کنم. من سَبَبِ انتقال میکروب‌ها می‌شوم. انسان‌ها باید کثافات را در جای مخصوص آن بیندازند.



مرا به خانه‌های خود راه ندهند. اگر خوردنی‌های شان را از من پنهان کنند، مریض نمی‌شوند. زنبورِ عَسَل به مَگس گفت: تو راست می‌گویی انسان‌ها باید محیط‌شان را پاک نِگهدارند. مُتَوجه باشند تا مریض نشوند.



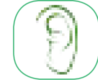
     

	گـ		ـگـ		ـگ
	طـ		ـطـ		ط

بُزُرگ	بُـ ـزُرگ	طوطی	طو طی
گوسفَند	گوسـ ـفَند	وَطن	وَ طن

 مگس و زنبورِ عسل



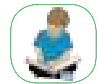
خرگوشِ شُوخ



 نوشتن 

ثریا	ثـ	عثمان	ـثـ		ـث
	ظـ		ـظـ	حفیظ	ـظ

وا	رِث	وارِث	ظـ ـریـ ـفه	ظریفه
عُثـ	ـمان	عُثمان	نِـ ظا فت	نِظافت



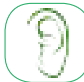
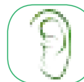
سبزی‌ها

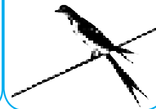
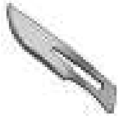
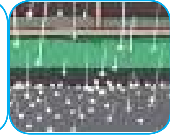
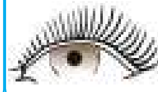
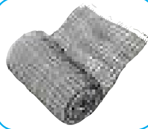
من یک شخصِ صحت‌مَند استم؛ چرا که هَمیشه سبزی‌های مختلف می‌خورم. من سبزی ها را خوش دارم. مادرجانم هر وقتی که کچالو، بامیه و یا پالَک می‌پزد، من آن را با اِشتها نوش‌جان می کنم. هر گاه می‌خواهم که سبزی‌هایی؛ چون: بادرنگ، زردک یا گندَنه را خام بخورم، آن‌ها را پاک می‌شویم.



اگر سبزی‌های خام را ناشسته بخورم، مریض می‌شوم. خوردن سبزی‌های ناشسته وجودم را ضعیف می‌سازد. اگر شما هم می‌خواهید صحَت‌مَند باشید، همیشه سبزیِ پاک بخورید.



	غـ		ـغـ		ـغ
	ژ		ـژ		ژ

فُروغ	فُـ ـروغ	ژاله	ژا له
غُچی	غُـ ـچی	مُژده	مُژ ده

سبزی‌ها



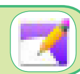


خرگوشِ شوخ

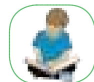




نوشتن

ذ		ـذ		ـذ	
قـ		ـقـ		ـق	
گـ		ـگـ		ـگ	
طـ		ـطـ		ط	




۱. زنبورِ عَسَل از_____ پُرسید. (مَگس، کثیف)

۲. انسان‌ها باید متوجه باشند تا_____ نشوند. (مریض، صِحَت‌مَند)

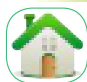
۳. هَمیشه_____ بخورید. (صِحَت‌مَند، سبزی)

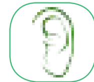
۴. من سبزی‌ها را_____ دارم. (سبزی، خوش)



مگس و زنبور عسل

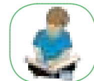


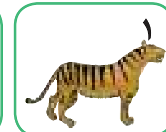
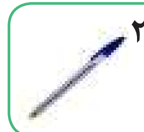
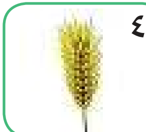
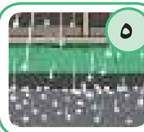


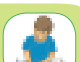




۱	ـو	گ	پ	ـک
۲	نـ	جـ	ـژ	ز
۳	هـ	ع	ظ	ـط
٤	ذ	شـ	غ	حـ

٥	ـظ	ب	ـت	خـ
٦	ـص	فـ	قـ	ث
٧	ع	ـغ	ن	ه
٨	پ	ـد	ضـ	ـث

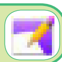



۱	۲	۳	٤	٥	٦
					
پول	فلم	کتاب	مهربان	لاله	توت
پلنگ	قوم	قاشق	گندم	دهقان	جواد
پدر	دوست	قلم	ستاره	ژاله	طناب
چراغ	قلم	قیچی	گلنار	دعا	طوطی



سبزی‌ها



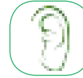


املا







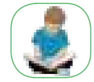
   





ض

رِ یاض	رِیاض
عِـ ـوَض	عِوَض
مَـ ـرَض	مَرَض
فَـ ـیاض	فَیاض



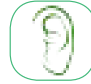
رِفاقَت و دوستی

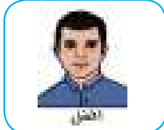
فَیاض و ضیا باهم دوست‌اند. آن‌ها، یکجا مکتب می‌روند و یکجا بر می گردند. یک‌روز آن‌ها در مَیدان فوتبال، مَشغولِ بازی بودند. باران شروع به باریدن کرد. فَیاض به ضیا گفت: ضیاجان! هوا سرد است و تو لباسِ گرم نپوشیده‌ای. باید زودتر به خانه برویم. هوای سرد، به صِحت ضَرر دارد. هردو به خانه رفتند. ضیا از مهربانی فیاض به مادرش گفت.



مادر ضیا از دوستی آن‌ها خوش شد و گفت: پسرم! اگر فَیاض ترا کمک نمی کرد، مریض می‌شدی. خداوند ﷻ هردوی‌تان را کامیاب داشته باشد.

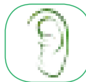


	ضـ
	ـضـ
	ض

ضابِط	ضا بِط
امضا	امـ ـضا
فَیاض	فَـ ـیاض
افضل	افـ ـضل

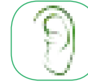
 رِفاقَت و دوستی

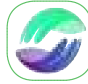


رِفاقَت و دوستی

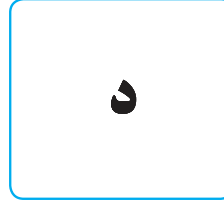


 نوشتن 

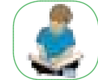








آ باد	آباد
عَـ ـدَد	عَدَد
دا رَد	دارَد
آ زاد	آزاد



زاغ و فاخته

فاخته و قُمری، در جَنگلی لانه داشتند. یک‌روز فاخته در لانه‌اش نبود. زاغ در لانهٔ او خوابید. وقتی فاخته برگشت، دید زاغی در لانهٔ او خوابیده است. فاخته گفت: چرا بدون اجازه در لانهٔ من خوابیده‌ای؟ زاغ گفت: این لانهٔ من اَست. قُمری آمد و به زاغ گفت: فاخته راست می گوید این کار تو نادرست است. زاغ حرف آن‌ها را قبول نکرد. فاخته از زاغ به هُدهُد که پادشاه شان بود، شکایت کرد. هُدهُد آمد و گفت: تو نَباید بدون اجازه به لانهٔ کسی داخل شوی. زاغ، لانهٔ فاخته را تَرک کرد و از کارَش پشیمان شد.





درخت	د
گلدان	ـد
سنجد	ـد
بدون	

درخت	د رخت
گُلدان	گُلـ ـدان
سِنجِد	سِنـ ـجِد
بِدون	بِـ ـدون



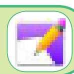
زاغ و فاخته





رِفاقَت و دوستی

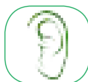




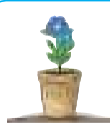
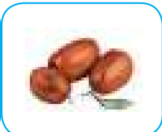
نوشتن

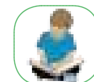




 ضـ  ـضـ  ض

 د  ـد  ـد

۱. هوای سَرد به ـــــ ضرر دارد. (می‌رود، صِحت)

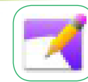
۲. آن‌ها در مَیدانِ فوتبال مشغول ـــــ بودند. (بازی، خوب)

۳. زاغ در ـــــ او خوابید. (لانهٔ، صنف)

۴. چرا بدونِ ـــــ در لانهٔ من خوابیدی. (اِجازه، سَنگ)



رِفاقت و دوستی





ذ		ـذ		ـذ	
قـ		ـقـ		ـق	
غـ		ـغـ		ـغ	
ژ		ـژ		ژ	

هجا

کاغَذ	کا غَذ	ژاله	ژا له
وَرَق	وَ رَق	قُربان	قُر بان
فُروغ	فُـ ـروغ	غُچی	غُـ ـچی

زاغ و فاخته

املا

د

عد فد لَد مد هد

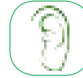
عد

فد

لَد

مد

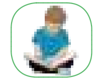
هد








اِخـ ـلاص	اِخلاص
مَخـ ـصوص	مَخصوص
خَـ ـواص	خَواص
اَشـ ـخاص	اَشخاص



مادر

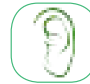
صِدیقه به مَقصود گفت: فردا روزِ مادر است. بیا مقاله بنویسیم. مَقصود به گپ صِدیقه توجه نکرد؛ اما صِدیقه این تَرانه را نوشت و به مادرش چُنین خواند:

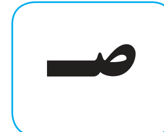
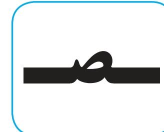
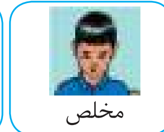
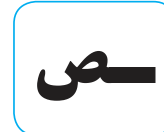
گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا بُرد	تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یک حرف دو حرف برزبانم	اَلفاظ نهاد و گفتن آموخت

مادر، روی صِدیقه را بوسید. مَقصود هم روزِ مادر را به مادرش تبریک گفت و از این که مقاله ننوشته بود، ناراحت بود. مادرش گفت: فرزندم! ناراحت نباش. تو هم می‌توانی برای مادر، مَقاله بنویسی.





	
	
 مخلص	

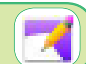
صابون	صا بون
نصیر	نـ ـصیر
مُخلِص	مُخـ ـلِص
مَقصود	مَقـ ـصود

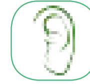
 مادر



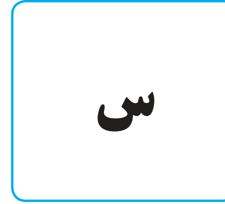
پسرِ حرف‌شنو



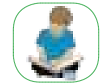
 نوشتن 



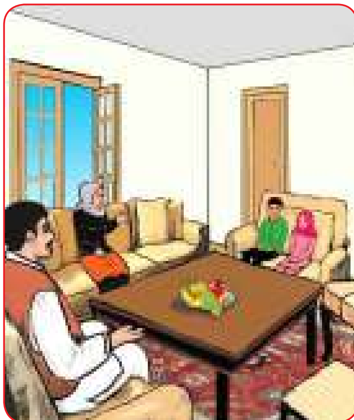


فِر دَوس	فِردَوس
اِلـ ـیاس	اِلیاس
اَلـ ـماس	اَلماس
سِـ ـپاس	سِپاس



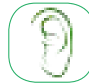
عید

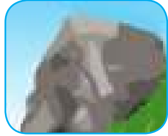
شب عید بود. فردوس و سیمین با پدر و مادر خود نشسته بودند. فِردوس از مادرش پرسید: مادرجان! در یک سال، چند بار عید می آید؟ مادرش گفت: مُسَلمانان در یک سال دو عید دارند. عیدِ رمضان و عیدِ قُربان. مَردُم، قبل از عیدِ رمضان، یک ماه روزه می گیرند. در عیدِ قربان، قربانی می کنند. فردا عیدِ قربان است. مَردُم به عیدمُبارکی خانهٔ همدیگر می‌روند.



فِردوس گفت: مادرجان! من و سیمین هم می‌توانیم به عیدمبارکی برویم؟ مادرش گفت: بلی فرزندم! فِردَوس و سیمین از این که فردا به عیدمُبارکی می‌رفتند، خوش بودند.






	سـ
	ـسـ
	ـس




سمنک	سـ ـمـ ـنک
مَسکه	مَسـ ـکه
پُرسید	پُر سید
مَگَس	مَـ ـگَس



عید





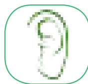
پسرِ حرف شنو

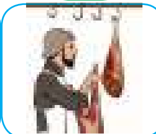
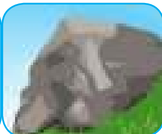


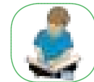


نوشتن



	صـ		ـصـ	 مخلص	ـص
	سـ		ـسـ		ـس

۱. فردا روزِ ــــــ است. (مادر، من)

۲. تا شیوهٔ ــــــ آموخت. (فردا، راه رفتن)

۳. فردا ــــــ قربان است. (عید، روز)

۴. مَردُم به عید مُبارکی ــــــ همدیگر می‌روند. (خانهٔ، سلام)



مادر









ذ	ـذ	ـذ
قـ	ـقـ	ـق
ضـ	ـضـ	ض
د	ـد	ـد

هجا

کاغَذ	کا غَذ	دیگر	دیـ ـگر
وَرَق	وَ رَق	ضَرَر	ضَـ ـرَر
مَریض	مَـ ـریض	ذکی	ذ کی

عید

املا

ص

بص عص طص سص صص

بص

عص

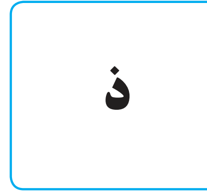
طص

سص

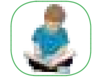
صص





ذا کر	ذاکر
ذَ کی	ذَکی
ذَ ره بین	ذَره‌بین
ذَ کا وت	ذَکاوت

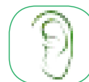


پدر

ذکیه پدرش را دوست دارد؛ زیرا می‌داند که پدر و مادر بسیار مهربان اند. او روزی به برادرش ذاکِر گفت: پدرم برای ما بسیار زَحمَت می کشد. ما باید قدر او را بدانیم. ذاکِر گفت: بلی! ما باید به گفته‌های او عَمَل کُنیم و درس بخوانیم. گپ‌های‌شان تمام نشده بود که پدرشان آمد. ذاکِر و ذَکیه به طرفش دویدند و او را در آغوش گرفتند. پدرِشان گفت: عزیزانم! وقتی می‌بینم درس می‌خوانید، بسیار خوش می‌شوم. این بزرگترین هَدیه برای من است که شما آیندهٔ خوب داشته باشید. ذاکِر و ذَکیه از پدرشان تَشَکُر نمودند.





ذ
ـذ
ـذ

ذَره‌بین	ذَ ره بین
غَذا	غَـ ـذا
لَذید	لَـ ـذید
کاغذ	کا غذ

 پدر



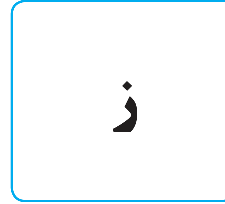
صَداقت و راستی



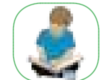
 نوشتن 





مَهـ ـناز	مَهناز
آ غاز	آغاز
هَـ ـنوز	هَنوز
زَر دَک	زَردَک

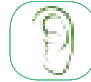


صداقت

خرگوشـی، در زمینِـش زَردک کاشـته بـود. روزی بـه مُرغابـی گفـت: بیـا در زمیـنِ مـن کار کـن. برایـت مُـزدِ خوبـی می‌دهـم. مُرغابـی قبـول کـرد و مَصـروف کار شـد؛ ولـی خرگـوش، پولـش را نـداد. مُرغابـی بـه خاطـرِ گرفتـن پولـش بـه خرگـوش گفـت: آن طـرفِ دریـا، یـک مَعـدَنِ طـلاّ اسـت. بیـا بِرَویـم تـا پـول زیـاد بـه دسـت آوریـم. مرغابـی خرگـوش را بـه پُشـتِ خـود گرفت و داخـلِ دریـا شـد و گفـت: مـن کارَت را انجـام داده‌ام. پولـم را بـده، ورنـه تـرا در آب می‌انـدازم. خرگـوش پولَـش را داد و گفـت: مـن بعـد از ایـن بـا همه صـادِق می‌باشـم.








ز	ـز
ـز	




زَرافه	زَ را فه
مَهناز	مَهـ ـناز
بُزغاله	بُز غا له
هرگز	هر گز



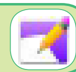
صداقت





صداقت و راستی

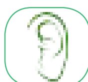


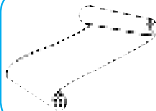


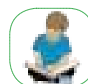
نوشتن





	ذ		ـذ		ـذ
	ز		ـز		ـز

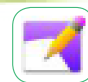
۱. ذَکیه پدرش را ــــ دارد. (دوست ، دیوار)

۲. پدرم برای ما بسیار ــــ می‌کَشد. (تِکه، زَحمَت)

۳. در زمینِ پیشِ روی خانه‌اش ــــ کاشته بود. (قالین، زَردَک)

۴. من بعد از این با همه ــــ می‌باشم. (صادق، طلا)

 پدر





ـص	مخلص	ـصـ		صـ	
ـس		ـسـ		سـ	
ض		ـضـ	افضل	ضـ	
ـد		ـد		د	

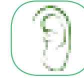
هجا

صَندوق	صَنـ ـدوق	گُلدان	گُلـ ـدان
مَسکه	مَسـ ـکه	ضابِط	ضا بِط
افضل	افـ ـضل	دَرخت	دَ رخت

صداقت

املا

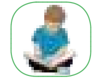
ز
جز سز صز طز عز
جز
سز
صز
طز
عز



ظ

مَحـ ـفوظ	مَحفوظ
حِـ ـفاظ	حِفاظ
اَلـ ـفاظ	اَلفاظ
لِـ ـحاظ	لِحاظ



روباه و خِرس

خِرسِ ظالمی، همیشه چوچه‌های روباه را آزار می‌داد. او روزی تَشنه بود و می‌خواست آب بنوشد. بالای چاهی رسید. بدون این که فکر کند، به چاه پایین شد و آب نوشید. او بعد از نوشیدنِ آب، از چاه بیرون شده نتوانست. در این وقت، روباه بر سرِچاه آمد. خِرسِ ظالم از روباه کُمک خواست. روباه به خرس کمک کرد و نجاتش داد و گفت: اشتباهِ بُزُرگی کردی. باید قبل از پایین شدن، به فکر بر آمدن از چاه می‌بودی. خِرسِ ظالم تشکر کرد و گفت: بلی، باید در شروع هر کاری به پایان آن فکر کنیم.





 ظـ

 ـظـ



ـظ

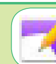
ظالِم	ظا لِم
مَنظَره	مَنـ ـظَـ ـره
حَفیظ	حَـ ـفیظ
ظَهیر	ظَـ ـهیر

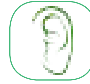
 روباه و خِرس



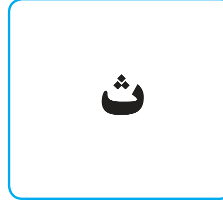
مَسجِد



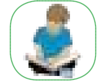
 نوشتن 



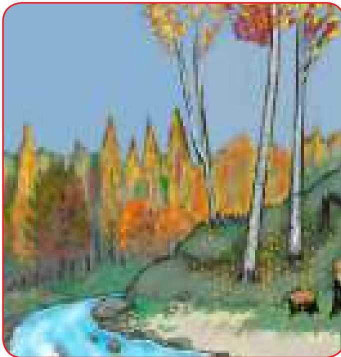


وا رِث	وارِث
غِـ ـیاث	غِیاث
حا رِث	حارِث
میـ ـراث	میراث



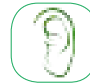
خَزان

ثـریا بـه هم‌صنفی‌هایـش گفـت: خَـزان فَصلِ سِوُم سـال اسـت. در ایـن فصـل، برگ‌هـای درختـان زرد می‌شـوند و می‌ریزنـد. تمـام کوچه‌هـا و سـرک‌ها، پُـر از برگ‌هـای رنگیـن می‌شـوند. در خَـزان، برخـی میوه‌هـا پُختـه می‌شـوند. هـوا کم کـم سَـرد می‌شـود. باران‌هـای خَزانـی شـروع بـه باریـدن می کننـد. مَـردُم در ایـن فصـل، آماده گـی زمسـتان را می گیرنـد. در فَصـل خـزان

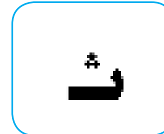


پرنده‌هـا بـه جاهـای گـرم کـوچ می کننـد. کـودکان از مکتـب رُخصـت می‌شـوند و مُنتظـر زمسـتان و برف می‌باشـند. هـر فصلِ سـال، زیبایـی خـود را دارد و فَصلِ خَـزان هـم زیباسـت.

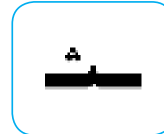


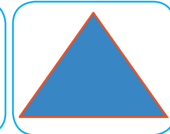
   





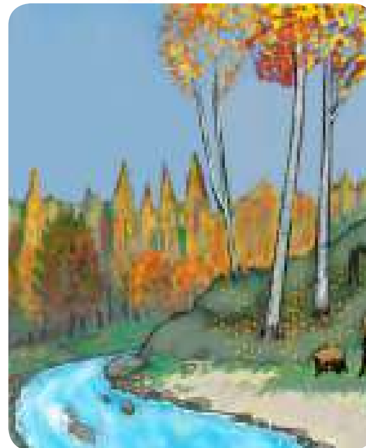




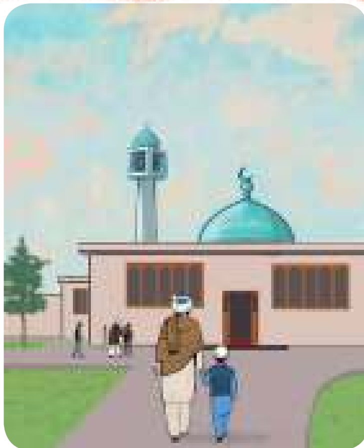


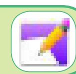

ثَروَت	ثَر وَت
کَثیف	کَـ ـثیف
مُثَلَث	مُـ ـثَـ ـلَث
عُثمان	عُثـ ـمان


خَزان

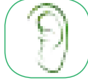



مَسجِد



 نوشتن 




ظـ

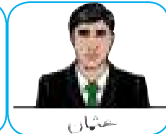

ـظـ



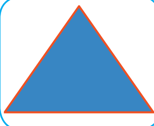
ـظ

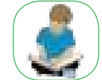


ثـ



ـثـ


ـث

۱. بالای ـــــ رسید. (بالشت ، چاهی)

۲. در این وقت ـــــ بر سرِ چاه آمد. (روباه، گندم)

۳. هوا کم‌کم ـــــ می‌شود. (قالین، سرد)

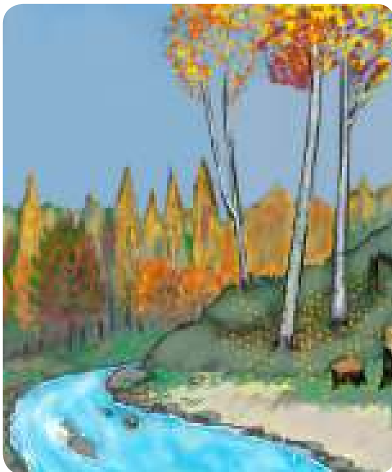
۴. هر فصلِ سال ـــــ خود را دارد. (سیب، زیبایی)



روباه و خِرس





ـص	مخلص	ـصـ		صـ	
ـس		ـسـ		سـ	
ـذ		ـذ		ذ	
ـز		ـز		ز	

هجا

صندلی	صَنـ ـد لی	زمین	ز مین
مَسکه	مَسـ ـکه	زَعفَران	زَعـ ـفَـ ـران
غَذا	غَـ ـذا	صَندوق	صَنـ ـدوق

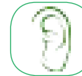
خَزان

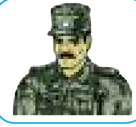
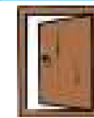
املا

ث

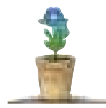
بث جث سث فث کث

بث
جث
سث
فث
کث

	ضـ
	د

	ـضـ
	ـد

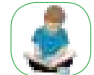
	ض
	ـد





ضا بط	ضابط
افـ ـضل	افضل

در وا زه	دروازه
سِنـ ـجِد	سِنجِد



کتاب

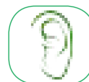
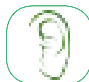
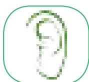
ضیا کتاب‌هایش را در جای بُلند می گُذاشت. او به درس خواندن عَلاقه نداشت. روزی دیبا برایش گفت: کِتاب برای خواندن است، نه برای گذاشتن در جاهای بلند. ضیا به گفته‌های دیبا توجه نکرد. ناگهان کِتاب به سُخَن آمد و گفت: اگر همیشه من را بخوانید، دانا می‌شوید.

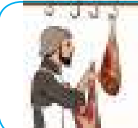
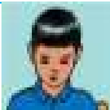


من یار مهربانم   دانا و خوش بیانم

ضیا و دیبا از گفته‌های کتاب، حَیران شدند. ضیا کِتابش را باز کرد و شروع به خواندن کتاب نمود. او فهمید که اگر کسی کتاب بخواند، دانا می‌شود.



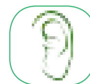
	صـ		ـصـ	 مخلص	ـص
	سـ		ـسـ		ـس

صَندوق	صَنـ ـدوق	فِردوس	فِر دوس
صابون	صا بون	مَسکه	مَسـ ـکه



کتاب



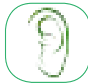
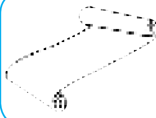
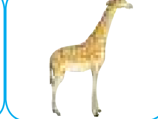
پارکِ بازی





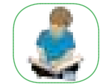
نوشتن



					
	ذ		ـذ		ـذ
	ز		ـز		ـز

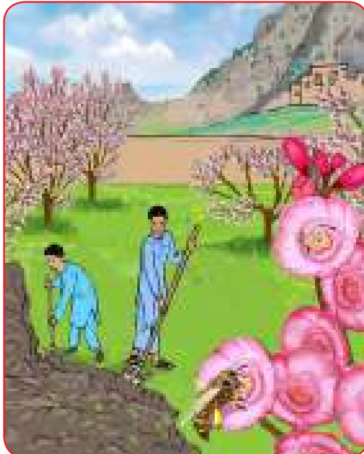



ذَ رَه بین	ذره بین	بز غا له	بزغاله
کا غذ	کاغذ	ز را فه	زرافه



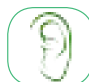
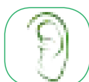
دهقانِ زحمت‌کش

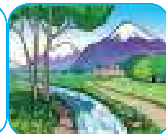
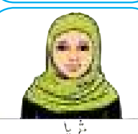
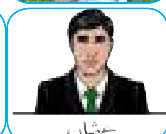
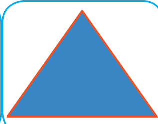
دهقانی دو پسر تَنبل و بی پروا داشت. او به خاطرِ تَنبلی پسرانش پَریشان بود. روزی دِهقان، مَریض شد. او در بسترِ مَریضی که آخرین نفس‌هایش را می کشید، برای پِسرانش گفت: در باغ برای شما گَنجی پِنهان کرده‌ام.



بعد از مرگِ دهقان، پِسرانش تمام باغ را بیل زدند؛ اما گَنج را نیافتند. آن‌ها از نیافتن گنج ناراحت بودند. در آن سال، باغ‌شان حاصل زیاد داد. پسرانِ دهقان از حاصلِ باغ شان، پول زیادی به دست آوردند و فَهمیدَند که گَنجِ پدر همین است.



	ظـ		ـظـ	 حفیظ	ـظ
 ثریا	ثـ	 عثمان	ـثـ		ـث

ظاهر	ظا هر	وارث	وا رث
مَنظَره	مَنـ ـظَـ ـره	عُثمان	عُثـ ـمان



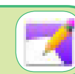
دهقانِ زحمتکش





پارکِ بازی

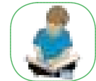




نوشتن

ضـ		ـضـ		ض	
د		ـد		ـد	
صـ		ـصـ		ـص	مخلص
سـ		ـسـ		ـس	




۱. این کِتاب‌ها برای ـــــ است. (خواندن، قصه)

۲. ناگهان ـــــ به سُخَن آمد. (بلند، کتاب)

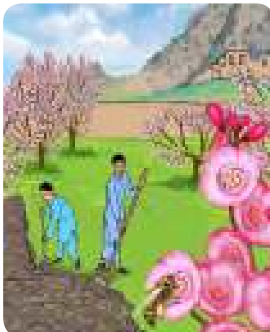
۳. روزی دِهقان ـــــ شد. (مریض، دریا)

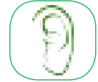
۴. در آن سال ـــــ حاصلِ زیاد داد. (آسمان، باغ)



کتاب

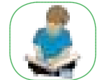





۱	چـ	س	ت	ا
۲	ـز	ـمـ	ـذ	ـن
۳	ص	ـظـ	ـو	ض
٤	ـد	ـلـ	ط	قـ

٥	ز	ر	ص	ـذ
٦	ـز	ـل	ـه	ی
٧	ب	ظ	جـ	ن
٨	شـ	چـ	حـ	ث




۱	۲	۳	٤	٥	٦
ذکاوت	وقت	سالون	زمین	ثروت	گاو
صحت	درخت	صابر	زردک	صلح	ترقی
ذره بین	تخت	سوزن	زردالو	مثلث	بزرگ
تلاوت	مطالعه	صابون	پیاز	سال	بز


دهقان زحمتکش

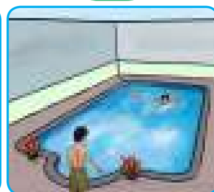
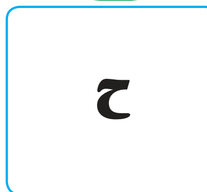



املا



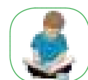


ح

صَـ ـباح	صَباح
نِـ ـکاح	نِکاح
مِصـ ـباح	مِصباح
مَجـ ـروح	مَجروح



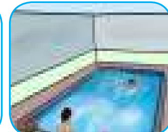
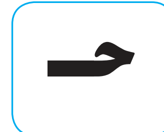
جشنِ اِستقلال

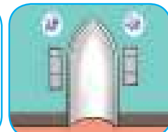
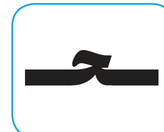
حمیده و حامد صنف دوم استند. یک روز، مُعَلِّم‌شان گفت: فَردا جشنِ استقلال است، همهٔ تان رخصت استید. حمیده و حامد وقتی که خانه آمدند، از پدرشان پرسیدند: پدرجان! جَشنِ اِستقلال چیست؟ پدرشان گفت: فرزندانم! استقلال یعنی آزادی. در اَین روز، آزادی کِشور ما به دست آمده است. این روز برای مَردُم ما، عَزیز است. به هَمین خاطر، این روز را جشن می گیرند. در این روز رَسم گُذشتِ نِظامی و مُسابِقه‌های وَرزشی بَرگُزار می‌شَود. افغانستان خانهٔ مُشتَرکِ همهٔ ما است. حمیده و حامد از پدر خود تشکر کرده گفتند: حالا فهمیدیم که استقلال چیست.

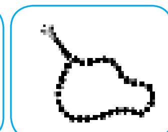
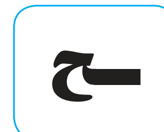




حمید	حـ ـمید
مِحراب	مِحـ ـراب
تسبیح	تسـ ـبیح
محبوبه	محـ ـبو به



جشنِ اِستقلال



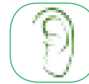
نگهداری کتاب‌های درسی

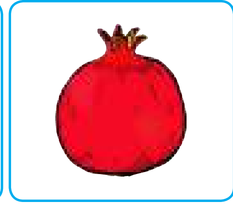


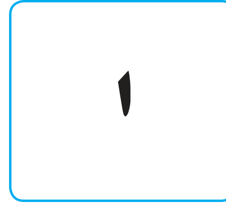


نوشتن

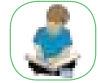






اَ نار	اَنار
اُسـ ـتاد	اُستاد
اِ تـ ـحاد	اِتحاد
اَ نیـ ـسه	اَنیسه



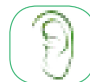
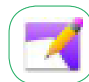
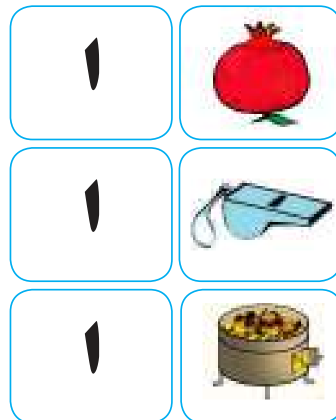
اتحاد

روزی اَمینه به فرزندانش گفت: بیایید خانهٔ خود را پاک کنیم. انیسه و اِلیاس باهم کار کردند؛ ولی انور تنها کار می‌کرد. انیسه گفت: برادرجان! اگر ما در همه کارها اتحاد داشته باشیم، وطنِ ما پیشرفت می‌کند. کُمَک و همکاری، اتحاد را به وجود می‌آورد، اما انور توجه نکرد. کارِ انیسه و اِلیاس تمام شد؛ ولی کارِ انور تمام نشده بود. مادرش گفت:



پِسرم! دیدی که اِتحاد چقدر خوب است. کار آن‌ها تمام شد؛ ولی کارتو تمام نشد. انور گفت: بعد از این با آن‌ها یکجا کار می‌کنم. مادرش گفت: آفرین فرزندم.






انگور	ان ـگور
کتاب	کـ تاب
زیبا	زیـ با
اِستقلال	اِسـ ـتقـ ـلال

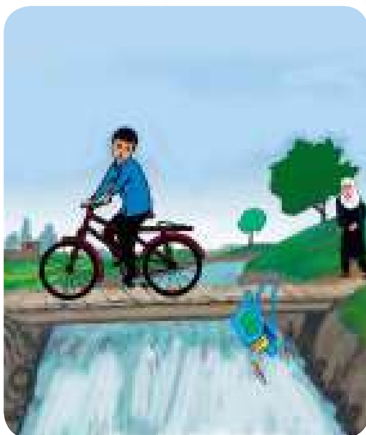


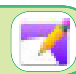
اتحاد





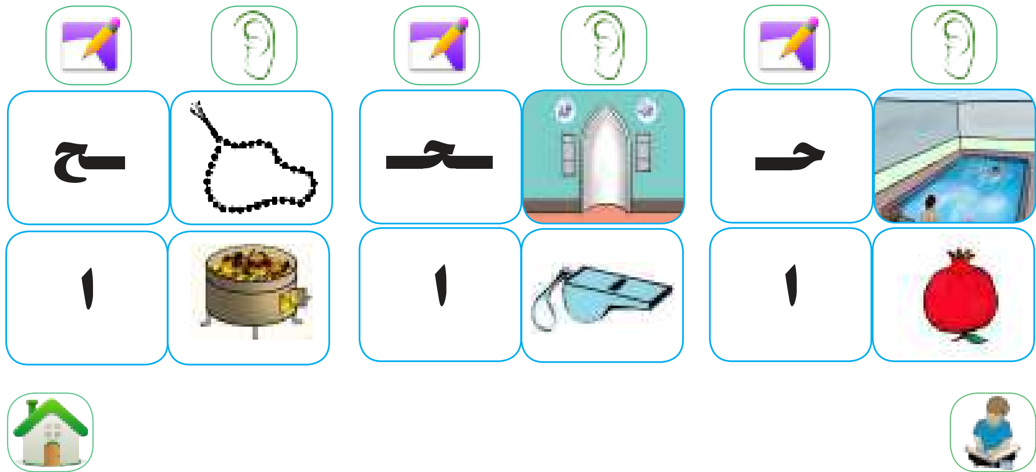
نگهداری کتاب‌های درسی





نوشتن



۱. اِستقلال یعنی ــــ. (آزادی، وطن)

۲. افغانستان خانهٔ ــــ همهٔ ما است. (میهن، مشترک)

۳. بیایید خانهٔ خود را ــــ کنیم. (پاک، قَلم)

۴. کُمَک و هَمکاری ــــ را به وجود می‌آورد. (برادرم، اتحاد)



جشنِ اِستقلال











ـظ	حفیظ	ـظـ		ظـ	
ـث		ـثـ	عثمان	ثـ	ثریا
ـذ		ـذ		ذ	
ـز		ـز		ز	



هجا

ظالِم	ظا لِم	زَرافه	زَ را فه
ثَروَت	ثَر وَت	مَنظَره	مَنـ ـظَـ ـره
ذَره‌بین	ذَ ره بین	عُثمان	عُثـ ـمان



املا

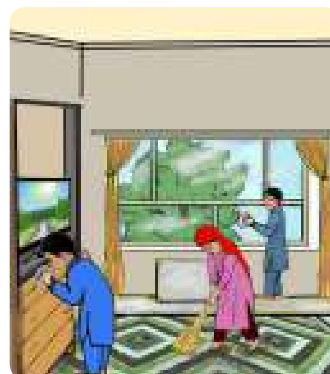
ا

با جا سا صا طا

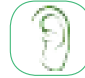
با
جا
سا
صا
طا



اتحاد



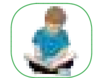




ت

شاه توت	شاه‌توت
قُـ ـروت	قُروت
حَـ ـرا رَت	حَرارَت
بَـ ـرات	بَرات



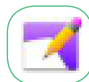
چُوجه‌مرغِ زیرَک

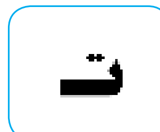
چوجه‌مُرغی در گوشهٔ باغ دانه می‌چید. روباهی آهِسته آهِسته به او نزدیک شد. چوجه‌مُرغ تَرسید و گفت: روباه جان! من خُرد استم، مرا نَخور! بیا آن‌طرف دِیوار بِرَویم. مرا با مادرم بخور. اگر هردوی ما را بِخوری، تو سِیر می‌شَوی و من یَکبار دیگر مادرم را می‌بینم. روباه قَبول کرد و هردو روان شُدند. همین که نَزدیک دِیوار رَسیدند، چوچه گک پَرِید و بر دیوار نِشست. روباه گفت: مادرت کُجا است؟

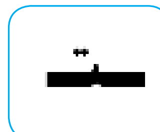


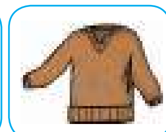
چوچه گک گفت: ببخشید! من مادر نَدارم، چوچه ماشینی استم.









تَربوز	تَر بوز
کتاب	کـ ـتاب
جاکت	جا کت
نِشَست	نِـ ـشَست



چوچه مرغِ زیرَک



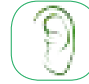
زلزله



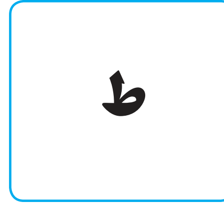


نوشتن

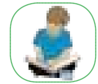






اِحـ ـتـ ـیاط	احتیاط
حَـ ـیاط	حَیاط
خَـ ـیاط	خَیاط
مُحـ ـتاط	مُحتاط



پولیس

پدر لطیفه پولیس است. او همیشه به ولایت‌های دور می‌رود. لطیفه از این که پدرش را کَمتر می‌بینَد، دِلتَنگ می‌شَوَد. یکی از روزها که پدرش از یک ولایت دور آمده بود، لطیفه گُفت: پدرجان! می‌خواهم که شما همیشه با ما باشید. دیگر ما را تنها نگذارید. من بسیار دِلتَنگ می‌شوم. پدرش گفت: دخترِ عزیزم! من یک پولیس استم. وظیفهٔ پولیس حفاظت از مردم و وطن است. وطن مانند مادر است و بالای ما حَق دارد. لطیفه حرف‌های پدرش را با دِقت گوش کرد و گفت: پدرجان! من افتخار می کنم که شما پولیس استید.







طـ



ـطـ



ط

طاووس	طا ووس
طوطی	طو طی
فاطِمه	فا طِـ ـمه
خَیاط	خَـ ـیاط



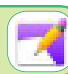
پولیس



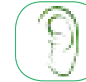


زلزله

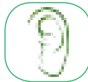


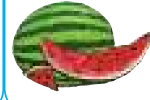
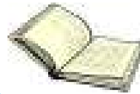
 نوشتن 



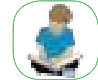







 تـ
 ـتـ
 ـت

 طـ
 ـطـ
 ط




۱. من بسیار ___ استم. (خُرد، دیوار)

۲. روباه گفت: مادَرت ___ است؟ (بسیار، کجا)

۳. پدر لطیفه____ است. (پولیس، وطن)

۴. وطن مانند ____ است. (مادر، دِلتَنگ)



چوچه مرغ زیرَک






ـظ حفیظ
ـظـ
ظـ

ـث
ـثـ عثمان
ثـ ثریا

ـح
ـحـ
حـ

ا
ا
ا

هجا

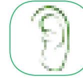
حَمید	حَـ ـمید	اَنگور	اَنـ ـگور
مِحراب	مِحـ ـراب	ثُریا	ثُـ ـر یا
اِتحاد	اِ تـ ـحاد	حَفیظ	حَـ ـفیظ

پولیس

املا

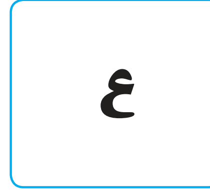
ه
مه ماه فه که له

مه
ماه
فه
که
له

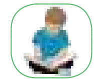






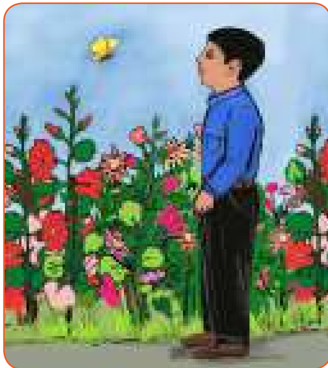


نَعـ ـناع	نَعناع
دِ فاع	دِفاع
مو ضوع	موضوع
شُـ ـروع	شُروع



عابِد و گُل‌ها

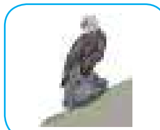
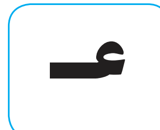
عابِـد گُل‌هـا را دوسـت دارد. او گُل‌هـا را آب می‌دهـد و بـا پَروانه‌هـا بـازی می‌کنـد. روزی عابِـد مَریـض شـد و نتوانسـت گُل‌هـا را آب دهـد. گُل‌هـا پَژمُـرده شـدند. ناگهـان پروانه‌یی آمد و بـه گُل‌هـا گُفـت: عابِـد مریـض اسـت. گُل‌هـا ناراحَـت شـدند. آن‌هـا از پروانـه خواسـتند کـه بـه عابِـد بگویـد: اگـر نیایـی ما همـه پَرپَـر می‌شـویم. پروانـه پیـام دوسـتانش را بـه عابِـد رسـانید.

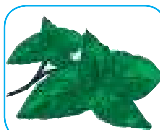
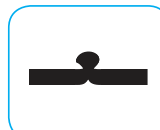


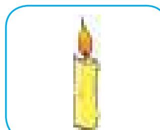
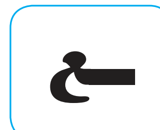
عابِـد بـا شـنیدن آن، از جایـش برخاسـت و طَـرف گُل‌هـا رفـت. وقتـی آنجـا رسـید، بـه گُل‌هـا آب داد. خوشـبوییِ گُل‌ها، حالـش را بهتـر کـرد. عابِـد و گُل‌هـا از دیـدن هم‌دیگـر، خوشـحال شـدند و خَندیدنـد.



عُقاب	عُـ ـقاب
عابد	عا بد
نَعناع	نَعـ ـناع
عُثمان	عُثـ ـمان



عابد و گُل‌ها



باغچهٔ گُل‌ها



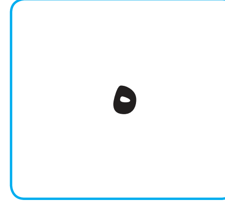


نوشتن

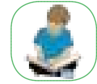




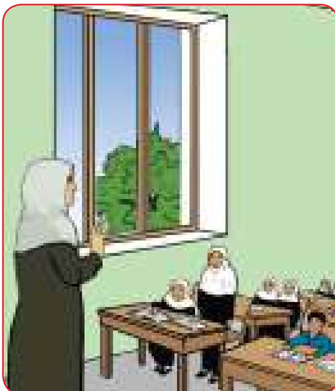


آ زا ده	آزاده
اِیسـ ـتا ده	اِیستاده
سِـ ـتا ره	سِتاره
فَر خُنـ ـده	فَرخُنده

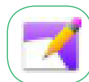


درس آخر

مُعَلِّم بـه شاگردانش گفت: عَزیزانم! اِمروز آخرین درسِ کتاب را می‌خوانیم. شاگردان با شنیدن این حرف ناراحت شدند. مُعَلِّم بـه خاطر خوشحال شدن آن‌ها پرسید: امسال چـه چیزها را یاد گرفتید؟ فَرخنده گفت: من یاد گِرفتم که مِهربان باشم. قدرِ پدر، مادر و مُعَلِّم عزیزم را بدانم. سِتاره گفت: من از سخنان شیرین مُعَلِّم عزیزم، درس ایمان، احترام و وطن دوستی را یاد گرفتم. من چیزهایی را که آموخته‌ام، هیچ وقت از یاد نمی‌برم. من راه خدا و خدمت به میهنم را فراموش نمی کنم. شاگردان، خوشحال شدند و با یک‌صدا گفتند: خدایا! ما همه شکرگزارِ تو استیم.





هـ

ـهـ

ـه

هاوَن	ها وَن
مَیهَن	مَیـ ـهَن
سِتاره	سِـ ـتا ره
گَهواره	گَهـ ـوا ره



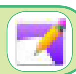
درسِ آخر





باغچهٔ گُل‌ها

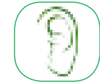
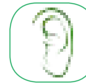


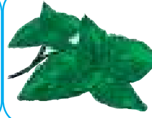
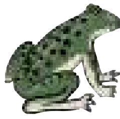


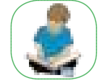
نوشتن





	عـ		ـعـ		ـع
	هـ		ـهـ		ـه

۱. او گُل‌ها را ـــــ می‌دهد. (گُل‌ها، آب)

۲. خوشبویی گُل‌ها حالَش را ـــــ کرد. (بهتر، خوشبویی)

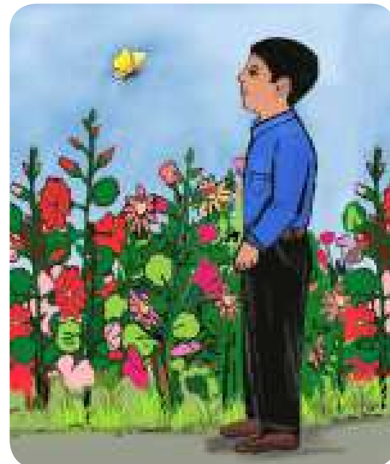
۳. امسال چه چیزها را ـــــ گرفتید. (گل، یاد)

۴. قدرِ پدر، مادر و مُعَلِّم ـــــ را بدانم. (عزیزم، مادر)



عابد و گل‌ها





ـت	ـتـ	تـ
ط	ـطـ	طـ
ـح	ـحـ	حـ
ا	ا	ا

هجا

تربوز	تر بوز	انگور	انـ ـگور
طوطی	طو طی	اُستاد	اُسـ ـتاد
محراب	محـ ـراب	تُحفه	تُحـ ـفه

املا

ه
مه ماه فه که له

مه
ماه
فه
که
له

درس آخر